

درگذشت ژاله اصفهانی
اطلاعیه انجمن قلم ایران در تبعید

اخبار روز: www.akhbar-rooz.com
شماره ۶۰ اثر ۱۳۸۶ - ۱ دسامبر ۲۰۰۷

ژاله اصفهانی، که فعال ترین عضو انجمن قلم ایران در تبعید، در بیست و نهم نوامبر در لندن درگذشت. او بیش از شصت سال از عمر هشتاد و شش ساله اش در تبعید به سر برد و آثار ارزشمندی برجای نهاد. ژاله اصفهانی، رمانهای فوق العاده اش را در مورد « میهای شیرین در داستان خسرو و شیرین نظلمی» نوشت و نزدیکترای او در رشته ادبیات « پیرامون زندگی و آثار ملک الشعرای بهار » است. انجمن قلم ایران در نظر داشت در مجمع عمومی آینده، بنا بر سنت خجستهی پن بین الملل، به پاس بیش از شصت سال فعالیت ادبی و فرهنگی و مبارزه پیکرش به خاطر آزادی بیان و قلم، عنوان پرزیدنت افتخاری انجمن را انتشارش کند. دروغا که نبوده از جهان فرویست. یاد و یادگار هایش گرامی باد.
سی نوامبر ۲۰۰۷

آثار منظوم ژاله اصفهانی :

- ۱- گل های خود رو، تهران ۱۳۲۴
 - ۲- زنده رود، مسکو، ۱۳۴۴
 - ۳- زنده رود، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸
 - ۴- کشتی کبود، تلجیکستان، ۱۳۵۷
 - ۵- نقش جهان، مسکو، ۱۳۵۹
 - ۶- اگر هزار قلم داشتیم، تهران، ۱۳۶۰
 - ۷- البرز بی شکست، لندن، ۱۳۶۲
 - ۸- البرز بی شکست، چاپ دوم، واشینگتن، ۱۳۶۵
 - ۹- ای باد شرطه، لندن، ۱۳۶۵
 - ۱۰- هر گل بویی دارد: ترجمهی اشعار خارجی به فارسی، لندن ۱۳۶۵
 - ۱۱- خروش خاموشی، سوئد، ۱۳۷۱
 - ۱۲- سرود جنگل، لندن، ۱۳۷۲
 - ۱۳- ترنم پرواز، لندن، ۱۳۷۵
 - ۱۴- موج در موج، تهران، ۱۳۷۶
- سایر آثار او:
- نیما پوشیچ، پدر شعر نو.
 - علوفه قزوینی: شعر و موسیقی مبارزش.
 - ترجمهی چند نمایشنامه از زبان اذری.
 - آثار تحقیقی و تطبیقی در باره شعر معاصر ایران، افغانستان و تلجیکستان.
 - سلفه های سال، خاطرات.

که دور از ما جدا!

از ژانیه ۱۷ دفتر شعر در دست داریم که نخستین آن ها «گل های خود رو» در سال ۱۳۶۴ در تهران و آخرینشان «پرنده گان مهاجر» در سال ۲۰۰۴ در لندن منتشر شده است.

در گذشتت ژانیه غم بزرگی است، برای فرهنگ و زبان ایران و همه ی فارسی زبانان، به ویژه برای دوستداران شعر او و برای پسران برومند و هنرمندش، بیژن و مهرداد.

غم همگان کم باد!

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
یکم دسامبر ۲۰۰۷

(۱)

بیانیه جمعی از فعالین اجتماعی و فرهنگی در گرامی داشت یاد و خاطره ژاله اصفهانی

ژاله یکی از ایرانیانی بود که هرگز فراموش نکرد که از کجا بر خاسته است، اگر به انسان به صورت عام عشق می ورزید، در این حمایت او انسان ایرانی همیشه خاص بود، و دل او چونان سهره ای سرسبز گرفته همواره رویه ایران می تپید...

شماره و روز: www.akhbar-rooz.com
پانزدهم آذر ۱۳۸۶ - ۱۵ آذر ۱۳۸۶ - ۱۵ آذر ۱۳۸۶

ژاله اصفهانی، شاعر آزاد و انسان دوست ایرانی، پس از تحمل نیم قرن تبعید ناخواسته، سر انجام در روز نهم آذر ماه ۱۳۸۶ در لندن در گذشت.

آنچه که بر ژاله رقت نموده سرثوخت انسان ایرانی در یک قرن اخیر است که با شلیک توپ های محمد علی شاه به سوی مجلس شورای ملی آغاز شده است، و گویی که سر باز ایستادن ندارد.

او از جمله انبوه انسان های پاک بود که در گرو اباداتی مهین و آزادی هم میبختان خود داشتند، و به همین جرم ساده که درنمندی، عقب ماندگی و استزیت انسان را تاب نمی آوردند، یا به زندان و شکنجه گاه سپرده می شدند و یا ناگزیر تن به تبعید و مهاجرت می دادند و یا درد وداع دوری از وطن قطره، قطره آب می شدند و این همه هزینه یک قرن بیداری و تلاش خستگی ناپذیر ایرانیان در راه آزادی و انسان دوستی است.

ژاله یکی از ایرانیانی بود که هرگز فراموش نکرد که از کجا بر خاسته است، اگر به انسان به صورت عام عشق می ورزید، در این حمایت او انسان ایرانی همیشه خاص بود، و دل او چونان سهره ای سرسبز گرفته همواره رویه ایران می تپید.

همانطور که در شعری می گوید:

می پرسند

در لندن دلشادم یا در مسکو؟

آن ای ایران من

اگر شقایق شانم شکفتنی باشد

تنها روی زمین تو مست

زیر آسمان تو

اینگ ماییم و بغض از دست دادن شاعری بر جسته که همه شعرش در مهربانی، امید و آرزوی نوکی و رهایی برای انسان خلاصه می شد، شاعری که ستایشگر امید بود و زندگی.

اینگ ماییم و بغضی که باز نمی شود و پرنده ای که از پرواز باز مانده است.

پرنده نشنه ی نور است و عاشق آواز

گهی است شاد و شکفته، که می کند پرواز

پرنده نغمه سر است

ترانه های پرنده، نوای شادی ماست

پرنده را نکشیم!

پرنده های غزل خون زنده را نکشیم

که بی پرنده زمین است بی نوا و پریش

به یکدیگر برسانیم ناری و امید

که هر کسی شود نغمه ی پرنده ی خویش

ابراهیم شبیری

ابراهیم صقلی

احمد پناهی سمذلی

احمد جواهریان

احمد علی بانی حسن

احمد فتحی

اردشیر زارعی فنواتی

ارژنگ توری زاده

احمد شقایقی

احمد شکاکلی

یوسف بٹوم
یوسف خبیری
یونس اورنگ خدیوی

اقدس چروندہ
اکرم اقبال
امید عباسی نژاد
امیر حشمت بزران
امیر عابدین زاده
ایران باقری
ابرج کیا
ایمان خبیری
بانیک پاکزاد
باربد اسدالہی
بنوئل طاہر خانی
بہرام دزکی
بہروز فرشیاف
پروانہ راد
ترانہ راد
تقی عباسی
جاہد جہانشاہی
جسن پور رضا
جعفر کوثر آبادی
جلال نور آقایی
جمید بی آزار
حافظ موسوی
حسن اصغری
حسن حسن پور
حسن صناعی
حسین حضرتی
حسین دانش
خالد حمدانی
خلیل بہرامیان
داؤد جنیلی
راحہ راحمی
رحمان امینی
رضوان منجم
رضی جعفرزادہ
سعید پور آقایی
سعید سلطانی
سعید نیکویی
سہیلا بشیری
سیامک ارمن
سیامک طاہری
سیاوش سعادتکین
عبید علی صالحی
سعیدین بہبہانی
شاہرخ امینی
شہرام پور منصور
شہلا انتصاری
شہناز درویشیان
شیر محمدی

عائمتاج شمیرانی
عزت اللہ منجم
صفت محبوب
علی امینی
علی جنیلی
علیرضا جناری
غلامرضا آذر ہوشنگ
فاطمہ سرحدی زاده
فاطمہ سلطان زاده
فرح اللہ تریفی
فرزادہ آقایی پور
فرہنگ پور منصور
فریور تیس داتا
کامران جمالی
کیوٹر ارشدی
کیوان صمیمی
مجید توکلی
محسن اسدالہی
محسن حکیمی
محمد امینی
محمد ایمانی
محمد جواد خردمند
محمد خلیلی
محمد رضا طاہریان
محمد رضوانیان
محمد علی صوبی
محمد گوندری
مصود استاد محمد
مصود زندی
مرتضی طاہری
مریم محبوب
مژدہ حنیفی
مسعود آشوری
مسعود بانستانی
مصطفی طاہری
منصورہ بہکیش
منویرہ گزرائی
ناصر طاہری
ناہید خیرابی
ناہید کبیری
ندا پور منصور
نژدہ حقیقی سمندی
تسرون تافعی
تورالدین پزشکی
ویکتوریا آزاد
ہادی پاکزاد
ہڈیر پلاسچی
ہوشنگ عاشورزادہ



Sun 02 12 2007 20:45

برای آن انسان نازنین، بانوی شعر، ژاله اصفهانی

فرح نگهدار

Farrokh@homechoice.co.uk

۹ آذرماه ۱۳۸۶



از وقتی دانستم او از آن جا که بستری است دیگر بیرون نخواهد آمد، هر لحظه و هر روز با او بودم، با شعرش، با سرگذشت اش، با میراث و مانده‌هایش، در خاطره‌ام و با در میان کتاب‌هایم. اما افسوس که خیلی زود دیر شد. هنوز داشتم برایش می‌نوشتم و می‌خواستم تا هست برایش بخوانم. فکر می‌کردم، دست کم برای هفته‌ها، باز با او خواهیم بود. فکر می‌کردم هنوز فرصت هست. اما دبروز عصر ناگهان صبا از بالین اش رنگ زد و گفت: دیگر فرصتی نیست. قلم را زمین گذاشتم و به دیدارش شتافتم. اما ساعتی قبل او ما را ترک گفته بود. آنچه در زیر آمده برای آن بود که اول برای خودش بخوانم. اما حیف که خیلی زود دیر شد.

ژاله، شعری برای انسان، شعری برای زمین، شعری برای مین

دوست دیرینه، انسان نازنین، بانوی شعر، ژاله اصفهانی در بستر بیماری است. نزدیک ترین‌ها به او در روزهای دشوار در این دو ماه گذشته هر روز پروانه وار گردش می‌کردند. او در بستر نقاهت در لندن درد می‌کشید. اما لب خند همیشگی اش هنوز در زیر آوار درد پدیدار است. هم چنان با قدرتی مسحور کننده شعرهایش را از بر برای هرکس که به دیدارش رود زمزمه می‌کند. او هنوز دارد برای راه صلح، راه مهر و دوستی و شادی انسان‌ها فریاد امید می‌بافد.

از روزی که اولین شعرش در ۶۳ سال پیش به چاپ رسید تا امروز، ژاله با شعر زیسته است. و از این ۶۳ سال میهنش ایران، فقط ۳ سال، او را در آغوش داشته است. اما او هرگز نزیست روزی را که آغوشش به سوی مردمش و به سوی سرزمین اش ناگشوده باشند. اگر آرمان خواهی را از شعر ژاله جدا کنی شعر او را خواهی فسرده. ژاله را همیشه آرزوهای بزرگ و رویاهای به جان ناچشیده انسان به وجد آورده و نبوغ ژاله آن آرزوها و رویاها را در حریر شعر پیچیده است.

ژاله در تمام عمر شاعری جانب دار بوده است. همین امروز هم ژاله همان ژاله ۶۵ سال پیش است. ژاله به آرمان‌هایش زنده است. همان‌ها که از روزهای پر شور و شرف نوجوانی در بن جان او نشیستند و تا امروز بی هیچ وقفه ژاله را شاد و تازه نگاه داشته‌اند. احسان طبری ژاله را شاعر امید و آزادی تعریف می‌کرد. شعر ژاله - هم چون سرشت ژاله - فراتر از این تعریف، شعر زندگی، ستایشگر انسان، ستاینده مهر، گریزان از پستی و مجیزگویی است. او "از هرکس که زیبایی هستی را کند نابود" و "چشمانی که بی نور است" از

انسانی که سرجم است" همواره می‌ترسید. او "از جنگ خون فشان کیوترها" "از خنده گدای تملق گو" پنهان می‌گیرد. او "زمین"، را "همیشه جستجو کردن" را دوست دارد. برای او "انسان بی خبر" یک "شکلک بیجان" است. ژاله "بیهودگی" را اصلا دوست نداشت. نه در شعرش، نه در زندگی اش. ژاله تا واپسین لحظه مرگ از پای ننشست، می‌دید و می‌پرسید و می‌دانست و می‌سرود. و باز می‌پرسید و می‌دید و می‌سرود. ژاله در این ۶۳ همواره جانبدار ماند، همواره آرمان داشت. اما، به نام جانبداری هیچ گاه مجیز از کس نگفت، حتی دروغ از یک بیت. او هیچ گاه به خاطر شهرت، به خاطر تقرب، به خاطر قدرت، به هوای ثروت، با برای مزد هیچ نسرود. ژاله ۶۵ سال طرفدار، صلح، آزادی، عدالت و پیشرفت ماند. مهاجرت از ایران به روسیه ژاله را نه روسی و نه از ایران دورتر کرد. گذر از شرق به غرب ژاله را غربی نکرد. قدرت عشق او به میهن اش، به سان قدرت او در حفظ خواندن شعرهایش، شگرف و بی کرانه است.

پرنده ی مهاجر ما، وقتی پس از ۳۰ سال صدای انقلاب را شنید عاشقانه به سوی آشیان خویش پرگشود. او به روی انقلاب با شعرش لبخند زد:

پرنندگان مهاجر، زمان آن آمد
که سوی لانه ی خود شادمانه برگردیم
به آن چمن که ز صیاد گشته زیر و زبر
برای ساختن آشیانه بارگردیم.
پرنندگان مهاجر، غم فراغ گذشت ...
ایک آغاز هسسی من و شعرم ...

اما انقلاب هیچگاه به ژاله‌های مهاجر لبخند نزد. آغوش نگشود. صیاد انقلاب صیاد پرنده‌ها بود؛ و بوی کیاب فناری بر آتش سوسن و یاس آن لبخند پاک و معصومانه ژاله را فسرد. و باز آرزوی دیدار عطر صفاهان و ترکس شیراز را تا همین امروز در زیر پوست حساس و لطیفش جایگیر کرد. عشق به میهن جان مایه اصلی سروده‌های ژاله است. عشق ژاله به ایران عشق به مرزها نیست، فراتر از مرزهاست. ارتباط ژاله با فرهنگ و ادب تاجیک، بعد از استاد لاهوتی، بی بدیل است.

شعر ژاله در مهاجرت دوم، باز بی هیچ کینه و خشم، باز مملو از مهر به مردم، باز مملو از مهر به ایران، و آرزوی آزادی است. ندیدم کسی را که بیش از ۶۰ سال از عمرش را در محیط فرهنگی بیگانه بماند و نه پای از راه گرداند، نه آرام گیرد و نه هیچ ذره‌ای از رنگ و بوی و فرهنگ و زبانش را به تاراج دهد. عشق ژاله به میهن عشقی بی هیچ چشم داشت ، بی آلابش و زلال و بس مادرانه است. عشقی که تمام حقیقت خویش را بهتر از همه در "پرنندگان مهاجر" با قدرتی شگرف آشکار کرده است.

اما جای "لذت عشق"، در بستر شعر ژاله خالی، و با چنان پنهان و بیرنگ است که به چشم نمی‌آید. حس عشق، و نه مفهوم کلی عشق، به خصوص در کلامی ژانه، بر پیشانی شعر ژاله نوشته نیست. گویی عشق ژانه، در رفتار شعری ژاله، آن راز پنهانی است که باید در همان ژرفای دل او تا همیشه نهان ماند. ژاله بر خلاف فروغ، بستر شعرش، از آن حس، آتشین نیست. اما این "نبود" به خاطر نوشیدن تمام لذت و طعم این رازگونه است؟ یا که زمانه هنوز آن زمانه نبود که زن هم، آزاد از هردو جهان، فاش و دلشادار خویش تن خود گوید؟

دست نوشته‌ای از ژاله

با دوستی قرار داشتم که سری بزیم به اطاق کار ژاله. به خانه او رفتم. اطاقی در طبقه بالا محل کارش بود. اطاقی حدود دو و نیم در پنج متر. تمام دیوار سمت چپ با سه قفسه کتابخانه پوشیده بود. بیژن می‌گفت مادر و او ۳ سال تمام کار کردند که تمام آثار و نوشته‌ها و بر جای مانده‌ها را جمع آوری و آرشیو کنند. مبهوت به زونکن‌ها و کتاب‌ها و پوشه‌ها خیره بودم. نام‌ها همه آشنا و عزیز: لاهوتی، نوشین، سعید نفیسی، طبری، تیما، کسرابی، بهیانی و ... حاصل ۶۰ سال کار شاعر و دوست تازنین همه آنجا بود. از اولین کارها تا همین ماه گذشته. از ۱۹۴۷ تا امروز.

از قفسه میانی، که همه سخن ژاله در باره دیگر گهر دانه‌های ادب معاصر ایران بود، یکی

را بیرون کشیدیم: دست نوشته‌ها در باره ملک الشعراء بهار، ژاله همیشه دوستدار و ستاینده بهار بود. اولین کار بزرگ او تحقیق در باره سبک کار و محتوای اشعار بهار، رساله دکترای در ادبیات معاصر پارسی به زبان روسی از دانشگاه مسکو، در میان آثار ژاله در فقهه میانی بود.

نامه‌ای از دختر ملک الشعراء به سال ۸۶ خطاب به ژاله آن جا بود، پروانه برای او نوشته بود که اصلاً نمی‌دانسته است که ژاله اصفهانی چه کار بزرگی در باره آثار پدرش داشته است، او از ژاله خواسته بود یک نسخه از رساله را برای او بفرستد. با دداشت ژاله صمیمه پوشه بود که ژاله دست نوشته ترجمه فارسی رساله و بسیاری کارهای دیگر را - قبل از بازگشت به ایران در سال ۱۹۸۰، به ایران پست کرده است، اما وقتی برای دریافت اسناد به اداره پست مراجعه می‌کند به او می‌گویند تمام "اسناد شما به اوین فرستاده شده و باید به آن جا مراجعه کنید".

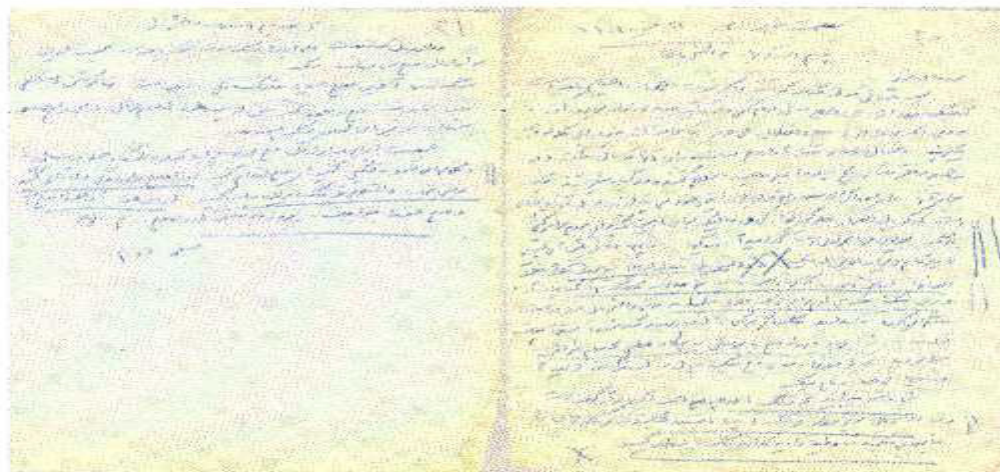
پرونده دیگری با بیش از ۲۰۰ برگ، همه دست نویس‌های ژاله، مربوط به سال ۱۳۳۱ (پس از مرگ بهار) را بیرون کشیدیم و گشودیم. ملک الشعراء بنیان گذار و رئیس جمعیت ایرانی طرفداران صلح بود. در میان این پوشه یک دست نوشته ژاله را یافتیم که رونویسی از پیام ملک الشعراء به جوانان و دانشجویان ایرانی طرفدار صلح بود. پیام را تا به آخر خواندم و مسحور که چه دنیای عربی است. دیدم آن ژاله از گفته بهار در ۵۷ سال پیش رو نویسی کرده است، اگر نگویم به عینه، دقیقاً بالذاته، در سخن شیرین عبادی و کانون مدافعان حقوق بشر در ایران، ۵۷ سال بعد از بهار خطاب به جنبش دانشجویی تنیده شده است. هر دو از ضرورت پیکار در راه صلح می‌گویند و چه یکسان. به خود راز این "این همانی" چیست؟ آیا تصادفی است؟ ناور کردم که نه، صلح، از عصر پیامبران تا امروز، و برای تمام فردها، همان گهری است "کز صدف کون و مکان بیرون است" صلح والاترین ارزش برای تمام بشریت و برای تمام زمان‌هاست. شعر ژاله به این دلیل بسیار انسانی است، که در آن مفهوم صلح، نه سان امید، به سان میهن (به معنای آشیانه) همان گوهر هستی انسان، شناخته می‌شود.

مصلحت، شماره ۲۰، اول اسفندماه ۱۳۳۹

پیام اسناد بهار به دانشجویان

"برای ما، هم چنان که برای مردم سراسر گیتی، جنگ هیولای جهان‌خواری است که امیدها، زندگی‌ها، شادی‌ها و آفرینش‌های بشری را به زیر گام دیوانه خویش له می‌کند. دانشجویان بیدار ایران شما ارزش تلاش خلاق انسان‌ها، ارزش آموزنده کتابها را می‌شناسید. شما می‌دانید که جنگ تنها کتابخانه‌ها را ویران نمی‌کند؛ بلکه بنی آدم را هم به خاک و خون می‌کشاند. در این زمان که تبلیغات دیوانه ویران جنگ شدت بیشتری یافته است جمعیت ایرانی هواداران صلح به شما خطاب می‌کند: جنگ نه تنها آخرین علاج نیست بلکه کشنده ترین بیماری‌هاست.. در دانشگاه خود در سازمان‌ها و کلاس‌های خود به تشکیل کمیته‌های صلح اقدام کنید. در راه صلح برای زندگی و آبادانی کشور، برای نجات و اعتلای فرهنگ ایران مبارزه کنید. اراده ملت‌ها در حفظ صلح است. و صلح حفظ خواهد شد. پیروز باد مبارزه در راه صلح. م. بهار."

فتو کپی متن کامل این سند با ارزش - که به خط ژاله اصفهانی است و از روزنامه "مصلحت" رونویسی شده - را در پایان اضافه می‌کنم تا دانشجویان فعلی دانشگاه‌ها، که از ۳ نسل بعد تر هستند ببینند که چگونه خواست و تلاش آنان برای صلح، و حقوق بشر، به عینه همان مبارزه ایست که به همت ملک الشعراء بهار به میان کشیده شد و ژاله اصفهانی در آن ایام جوانی نیز رکاب زن صدیق و خستگی ناپذیر آن بود.

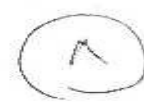


پس از یک به ۵۷ سال هفته گذشته رئیس کانون مدافعان حقوق بشر در ایران، برنده جایزه صلح نوبل، خانم بشیرین عبادی تشکیل شورای موقت صلح را اعلام و برای تشکیل شورای ملی صلح پیام می‌دهد و مردم ایران و جهان را به مبارزه‌ای پیگیرانه تر برای تضمین صلح، برای کاهش تنش میان ایران و آمریکا، فرا می‌خواند. سخنگوی کانون مدافعان حقوق بشر تاکید می‌کند: "دانشجویان به عنوان یکی از فعال‌ترین گروه‌های اجتماعی اولین گزینه این انتخاب بودند." چرا که: "دانشگاه تنها نهاد مرتبط با مردم است. اگر دانشگاه با تفاوت باشد جامعه نیز با تفاوت می‌شود. بنابراین لازم است دانشجو به لحاظ نظری مجاب شود که این کار تا چه اندازه مؤثر است. او می‌گوید "از کلیه ایرانیان که دغدغه ایران را دارند و جنگ نمی‌خواهند دعوت می‌کنیم تا با همفکری یکدیگر تعدادی از افراد را بعنوان «شورای ملی صلح» انتخاب کنند که این شورا رهنمودهایی را در جهت جلوگیری از جنگ و برقراری صلح و حقوق بشر ارائه دهد. برنده جایزه صلح نوبل ابراز امیدواری می‌کند که نشست ملی صلح بتواند زمره سوم طبل جنگ را خاموش کند.

۱. ژاله به روایت اسناد - ژاله به روایت تصویر

گنجینه گرانقدری که در دفتر کار ژاله هست نه تنها موضوع کار شعر دوستان و سخن پروزان ایران، بلکه منبع موق و دست اول برای کشف و ثبت بسیاری از حقایقی است که بر ما ایرانیان در قرن بیستم گذشته است. میدانم که ژاله در آخرین سال‌های زندگی انگیزه بزرگش برای ماندن و سالم ماندن کار کردن روی همین "آرشیو اسناد" بود. آرزوی بزرگ ژاله بود که این گنجینه بر باد نرود. امیدوارم آنان که ژاله را دوست داشته‌اند بتوانند کاری کنند که این میراث برای نسل‌های بعد، برای پژوهشگران در دسترس بماند. از مجموعه آلبوم‌های عکس ژاله که به همت بیژن منظم شده اند، شماری که زندگی و کارنامه ژاله را به روایت تصویرها عرضه می‌کنند، در اختیار عموم قرار گرفته تا علاقه مندان به ژاله، بتوانند ژاله را از نزدیک تر ببینند؛ و این روزها که هرکجا مردم به یاد او گرد هم می‌آیند بتوانند ژاله را به روایت تصویر هم در میان خود داشته باشند. شماری از آنها اینجا آمده است:

چاپ مطلب	بستن پنجره
----------	------------



تخته و زان و زان

نورین تخته، عفت ماهیان



گل شکفته و طوفان بزمرد در باد / در این بهار شکوفان / روم به فله ای دور / هر آنچه بادا باد / کسی که ستر نکند خبر به دامن اهلاک / از این بنات زمینی چه بمر دارد و ناک / گل شکفته و طوفان بزمرد در باد



صفت عاشق

گل شکفته و طوفان بزمرد در باد
در این بهار شکوفان
روم به فله ای دور
هر آنچه بادا باد
کسی که ستر نکند خبر به دامن اهلاک
از این بنات زمینی چه بمر دارد و ناک
گل شکفته و طوفان بزمرد در باد

efatmahbas@hotmail.com

بطرف های عصر، هنوز می شنید سحر برگ های پائیز را بر تن درختان دید و روی زمین زیر پا نه نشان نکرد، در پراتی نرم و نازک به آنها رسیدیم، شمارستان و با خانه ای در مرکز لندن، مکانی دیگر برای زانه شاعر، که به کوچی بودند، خو گرفته بود:

می پرسیدی از من
اگر کجایم؟
من کولی ام
دوره کردم.

پورده کی آید و دردی.

دیدار زانه شاعر آنهم در سنتی بیماری کار دشواری است، با زانه و شعرهایش در بنات آشنا شدیم این نشان را داشتیم در دیدارهای دوستانه، با او هم سخن شوم در آستانه اتاق چارچوب چوبه ای می گفت که زانه است اما انگار با کسی دیگری روبرو شده ام از آنهم نشانایی چند ماه پیش در چهره اش، دیگر خبری نبود، با ناهید و با تردید، به سویش می رویم. زانه خاطره های دوری را به یاد می آورد، ما به گذشته بودیمش تعلق داشتیم، طبیعتا ما را شناخت میسرتی بزن جای تعارف کرد هنوز نشسته بودیم که صبا آمد فضای با انیمایی شکسته، در چهره اش دنیای زانه ای آشنا گشتم، پندایتی کردم، چشمات خورشید و این مثل دوگوی درختان هنوز از رنگی می درخشید؟

گفتم: پندتیم نام مثل خورشیده مثل دوگوی زاندار
خندید و گفت شعر میگی یا منو در این حالت مسخره می کنی؟
خندیم: معلومه که راست میگویم

ناهید با نگاهی بر ازمو به او خندان گفت:

تغیبات راست می که اما زانه خوب این دختر هم شعر می گه
گفتم به به، من شعر نمی گم اسمش را می گذارم چیزی بدم شعر، خوب شاعر بودن کار هر کسی نیست، مقدسه کوتاه نوشته مریم حسینیخواه را برایش خواندم
گفتار ما اینگونه آغاز شد، گرم شد و دور شد از واقعیت و یادمان رفت که به عیادت میروی
آمدیم زانه از رفتن به خانه اش با حسرتی دور حرف می زد و با تردید و پوشیده سخن از رفتن به کوچی دیگر می گفت!

گفتیم: شما را که غمی نیست همیشه در یادها زنده هستند میدانید اولین بار کجا باشما آشنا شدیم؟ در سالهای در آون در حدودین ۱۳۴۲ دوباره خورشید چشمانش درخشید سر را گویش شد و رفتن فراموش گفتم همان روزهای اولم به سلول، فردین مدرسی* ره رمه گر شعرهايتان بود، او برابرم از زاله امضهاتون شناختم زنی حرف زد که شعرهايش بوی آمد و زندگي در آن روزهای ناامیدی به درون زندان می کشید. فردین در هنگامه درد و شکنجه، شعرهای شما بسکین و بناه پیش می شد. شعر را برابرم در کاغذ پاره ای کوچک بستگار که در جایی مفهقی کرده بود. نوشت تا این سرود را به خاطر بسپارم.

پشتکمد بار دگر لاله ای رنگی برآد،
 غمچه سرخ فروسینه دل باز شود
 می نگویم که بهاری که گذشت آید باز،
 روزگاری که به سر آمده، آغاز شود.
 روزگار دگری هست و بهارات دگر.

.....*****.....

شاد بودی هر است،
 شاد گریه هرری و آلتان
 لبک هرگز نیستیم به خویش،
 که بگو یک سنگدلک بی جان شوی و زور
 بی خیر از همه خندان باشیم.
 بی غمی غیب بزرگی است،
 که دور از ما یاد!

*****.....*****.....

شاد بودی هر است،
 گر به شادی تو، دلها دگر باشند شاد،
 زندگي صحنه یکبار هرمدک ما است،
 هر کسبی نغمه خود خواند و از صحنه رود،
 صحنه نویسنده به جا است،
 خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

در سالهای بعد درون دیگر سالونها و با بند و هوا خوری زندان، شعر هایتان را روی دیوارها خواندم و با خود نیز نوشتیم. این گفتار زاله را بیشتر بر سر شوی آورد. صفا شعر شاد بود زاله را که روی دیوار خیابانی در شهر ننگرود به صورت شعاری نوشته بودند، و او آن را در فیلمی دیده بود، همه روج و خاشخ در وجد بود، ما نیز همراه او در وجد. انگار فراموش کرده بودیم که او در سنسور بیمارک است درد دارد، او دل نمی کشیم. زاله چشمان خورشیدک اش می درخشید هنوز وقتی که خواند آخرین شعر و نغمه اش را*

گل ساقچه ز طوفان بزمرد در یاد
 در این بهار شکوفات
 روم به قله ای دور
 هر آنچه یاد باد
 کسبی که سر نکند خم به دامن افلاک
 از این بدان زمیني چه بجز دارد و باک
 گل ساقچه ز طوفان بزمرد در یاد

بر کاغذی بند و بند آنچه او خواند، نوشتم، نگارش کرد، برایش خواندم. تصحیح اش کرد. متحیر این همه هوش و حافظه او بودم. اینکه بفریش چندر دقیق با این لفظات آخر کار می کند؟
 من از هر وقت دیگر، بیشتر امروز شوخی میرم.
 به بهداری بر اندیشه ام.
 در خواب بیدارم.

زمان را قدر می دانم
زمین را دوست می دارم

.....

دیوالت بود باید می رفتیم او می خوسیت بیشتر به دیدارش برویم . یعنی دانم در نگاهش، آن دو گوی خورشید گوید چه بود و چه گفت که میخکوب زمین شدم بازم از من اطاعت نکرد بروم . آن نگاه شاید می گفت :

برندگان مهاجر در این شروب خموش
که اثر نره تن انداخته، به فله کوه
شما شناییده راهی کجا هستید
کشیده بر به آغوش تک تک و گروه گروه؟
.....

برندگان مهاجر دلم به نشورتنی است
که عمر این سفر دوران دراز شود
به باغ، باد بوزن آید و ندوب شما
شکوفه های درختان سیب بار شود

و یا شاید از عطری دیگر می برسید
آیا من از دریچه این غربت
بار دگر برآمدن آفتاب را
از گردن چراغ تو جواهر دیدم؟
آیا تو را دوباره توانم دیدم؟

به سخوی راه رفته را بازگشتم دوباره تن خسته درد کشیده از شصت سال زندگی در
دریچه، را تنگ در آغوش گرفتیم بر دو گوی درختان چشمتش پوسه نهادم با نمی از اشکم
چشمم در چشمتش گفتم شما که باید نگرانان باشید شما هرچوقت نمی میرید شما
همیشه زنده اید، خرم آن نغمه که مردم بسیاری به یاد

همه ای بعد از آن روز بود که زانه اصفهانی، شاعر نامدار ایرانی، (۵ صفحه ۷۸ نواس) در
همان اتاق در مدرسهستانی در تحت درگذشت. اشتهایش را برای ایندگان باقی گذاشت.
اشعاری که سرشار از لطافت و روحی زانه است، از همان آثار زانه در شعر گفتن ، سبک
خاص خود را دنیا کرد. شاعری که همه عمر شاعرانه و با شعر هایش ریست در هر
سراپتی شاعر ماند . در لحظات آخر حیات شعر ، شاعرانه در حالی که شاعریش را ۸۵ و
حاصل همه عمرش بود را در گوشش زمزمه می کردید. جهان را ترک کرد

به گذشتنم ام می اندیشتم
و به شعرم
که اگر نمی بود
من نمی بودم

نمار عمر دویدیم، شایعانه دویدیم
بی امید بزرگی بی رهانی نامی .
زانه خیزنه از سرزهای مسدود و نگرشهای محدود ، خسته از تنگ نظریهای دوران خویش بود
اینگویه بود که شاعر امید و رفایی، بریده مهاجر شعر ایران، بعد از شصت سال زندگی در
غربت، با جهات برای همیشه وداع گفت:
مرا بسوزانید
و خاکسترم را
بر آلهای رهای دنیا بر افشانید.
نه در ترکه،
نه در رود،
که خسته شدم از کرانه های سنگواره
و از مرزهای مسدود.

زانه در آرامشی در خور دست در دست، دوستان و کنار فریادش درگذشت . امروز همه می پرسند
 کوچای تو؟
 از کدام برنده
 کدام پیوانه
 از کدام درخت
 از کدامین ستاره بیستم کوچای تو
 کوچای؟

عفت ماهیار لندی

* ۲۱ نوامبر ساعت هشت شب

زانه اصفهانی که نام اصلی آن، مستانه سلطانی در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر اصفهان به دنیا آمد. اولین شعرش را در هفت سالگی سرود او در سیزده سالگی نام خود را به زانه تغییر داد نخستین مجموعه شعرش با عنوان گل های خودرو در سن ۲۲ سالگی منتشر کرد. در ۲۵ سالگی به اتحاد جماهیر شوروی مهاجرت ، در مسکو مترک دکتر گرفت در سال ۱۳۵۹ بعد از انقلاب به ایران بازگشت اما این بار گشت، دیری نماند او این بار مجبور شد که به لندن مهاجرت کند.

اشعار منتشر شده زانه اصفهانی : ۱- گل های خود رو ، تهران ۱۳۳۴، ۲- زنده رود ، مسکو، ۱۳۳۲، ۳- زنده رود ، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸، ۴- کمینگی کبود، تاجیکستان، ۱۳۵۷، ۵- نفس جهان ، مسکو، ۱۳۵۹، ۶- اگر هزارهلم دانشتم، تهران، ۱۳۶۰، ۷- آلبز بی شکست ، لندن ، ۱۳۶۲، ۸- آلبز بی شکست ، چاپ دوم وانبیگین، ۱۳۶۵، ۹- ای باد شرطه ، لندن ، ۱۳۶۵، ۱۰- هر گل تویی دارد، ترجمه ی اشعار خارجی به فارسی، لندن ۱۳۶۵، ۱۱- خروش خاموشی، سوئد، ۱۳۷۱، ۱۲- سرود جنگل، لندن، ۱۳۷۲، ۱۳- برنم پرواز، لندن، ۱۳۷۵، ۱۴- موج در موج : تهران، ۱۳۷۶ مجموعه ای از شعرهای او در سال ۱۳۴۴ با عنوان "زنده رود" در مسکو منتشر شد، و همچنین گزیده ای از اشعار او هم با نام پرندگان مهاجر Migrating Birds به زبان انگلیسی انتشار یافته است. مجموعه ای از شعرهای او در سال ۱۳۴۴ با عنوان "زنده رود" در مسکو منتشر شد. سایر آثار او: - نیما یوشیج، پدر شعر نو، - عاری فریدی، شعر و موسیقی ستارزش، - ترجمه ی چند نمایشنامه از زبان ادبی آثار نجفی و ظریفی در باره شعر معاصر ایران، افغانستان و تاجیکستان - سایه های ساق، خاطرات.
 زانه بعد از برپا شدن اعتراضات اولی زنی بود که کتاب شعرش را که اشعارش را در دوران دیرینه سروده بود، به چاپ رساند. نصیحت ساق پیش در نخستین کنگره ی نویسندگان ایران به ریاست سکاالتجرباک بهار و با شرکت فروزادفر و صادق هدایت و بسیاری دیگر، زانه ی اصفهانی، بعنوان یکی از شاعر یکی از شرکت کنندگان در این کنگره بود.
 در ژوئن ۲۰۰۶ در کنفرانس سالانه بیاد پژوهشهای زبان که در کلورادو برگزار شد زانه اصفهانی بعنوان زن برگزیده ساق انتخاب گردید.
 *۴ فریدین (فاطمه) مدرسی، از اعضای مرکزی سازمان مخفی حزب توده که در سال ۱۳۶۱ به همراه کودکش دستگیر و بعد از تحمل شکنجه های سخت و زبانی طولانی در ۶ فروردین ۱۳۶۸ در اوبی اعدام شد.

اشعار این نویسنده بر گرفته از کتاب شگوه شکفتی است.

PUBLISHED FROM GOOYA NEWS (HTTP://NEWS.GOOYA.COM)
 COPYRIGHT © 2003 NEWS.GOOYA.COM
 ALL RIGHTS RESERVED FOR THE ORIGINAL SOURCE

گلنراد مرادی

۶

چاپ مطبوعه بستن پنجره

یکشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۷

ستاره درخشان دیگری از آسمان ادب انقلابی ایران برای همیشه خاموش شد! گلنراد مرادی

اما سایه آنها همیشه با ما و برجاست. هیچ کس از غروب، از فرونشستن خورشید زندگی خویش چیزی نگفته است. بریا، «آن را که خراب شد، خیری باز نیامد». شاید هم خیری در کار نیست. این هستند که از غروب «نیستانت» و نفسی آن‌ها در سایه ک سال‌ها، سخن می گویند و به ارزیابی می بنشینند. (از بیست‌گفتار سایه‌های سال‌ها، زاله اسمعانی)

زاله اسمعانی شاعر انقلابی ایران، برای همه ادب و فرهنگ نویسندگان هموطن، نامی آشنا است. داستان‌ها، نمایش‌ها، یادداشت‌ها، یادداشت‌ها از یکی از نویسندگان سرسبز که رادیو آمریکا خبر مرگ، این شاعره بزرگ و وطن‌ها را برده‌خیزانید، در پس ۸۶ سالگی، اعلام نموده، فقدان بین بانوی بزرگ شعر و ادب ایران بسیار درد ناک است و جای او را بر کثرت زمانی، پس طولانی نیاز دارد. چیزی دو روز قبل از این واقعه عمر انگیز، خبر مرگ یکی از اقوام هم سن و سال و از هم شاگرد جغایب‌های دوران جوانی را به من دادید که دریکی از بیمارستان‌های تهران، عافیت بعد از مدتی بی هوشی، فوت کرده است. شنیدم این خبر برای من درد گرانی بود. زیرا در دوران کودکی و جوانی ما باهم زندگی کردیم، توی یک کانه ناچار می خوردیم و سرپوش خواب مان بینوا یک لحاف بود. من در سال‌های اخیر کمی احساساتم را بیهوش می کنم و می گویم به دیگر داعی‌اراد، نزدیکانم و فوت قلبی پدرم و لذا از گریه خود داری می کنم، اما هنگامی که به ایران به قصد تسلیت گفتم به همسرایان فامیل، کنترل از دستم در رفت و به گریه افتادم و اشک از چشمم سرزیر شد. ولی این حقیقتی است که باید بگویم. خبر شنیدن مرگ زاله اسمعانی، برایم پس دردناکتر بود. گرچه او عمر درازی کرده بود و من آرزو می کنم به آن اندازه عمر تمر بخشی و پرباری داشته باشم و حتی به اندازه یک صدم این بانوی بزرگ، در خدمت به فرهنگ و ادبیات مردمی جامعه امر بسوزمند واقع شوم. با این توصیف فقدان چنین شاعره و شخصیت بزرگ ادبی به سادگی قابل تحمل نیست و دردش به مراتب گران تر از حتی خبر مرگ یک فامیل است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید به صورت رسمی در آورده بود که هر ساله جشن با فستیوال فرهنگی به مناسبت بزرگداشتی از شاعران و نویسندگان مردمی ایران، برگزار کند. ضمن جشنواره کانون نویسندگان ایران در نهم دی‌ماه سال ۲۰۰۰ به مناسبت ارج نهادن به زاله اسمعانی برگزار شد. در این جشنواره به من که عضو این کانون هستم از طرف برگزار کنندگان، پیشنهاد شد و دعوت بعمل آمد که یک مثنوی در رابطه با کارهای سیاسی و فرهنگی زاله اسمعانی تهیه کرده و در آن جشنواره ارائه دهم. بارها اعتراف کنم تا آن زمان من بیشتر از یک مجموعه شعر از این شخصیت بزرگ را بخوانده بودم و بجز زندگی نامه کوتاه و سرگت او در اولین کنگره کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۷۵ خورشیدی در کنار برگزار شعر و ادب ایران و چند شعر در برنامه‌ها، آگاهی دیگری از کارهای با ارزش ایشان نداشتم. اما من با افتخار این وظیفه را پذیرفتم و بجای شرح حال و نکاتی درباره نوشته‌ها و اشعار خانم اسمعانی نوشتم. سه روز بعد از در تاریخ ادبیات و جنبش‌های مردمی ایران را از جمله اعراب به این سرزمین تا امروز در سه مقطع زمانی خاص بررسی کنم. من توانستم در آن جشنواره، نکاتی هر چند کوتاه و مختصر، در رابطه با رابطه عدویه فیزی در قریب دوم هجری، ظاهره قره العین قزوینی در قرن سیزدهم هجری و شاعره بزرگ، برین اسمعانی در قرن چهاردهم هجری در معاینه باز زاله اسمعانی در همین قره ارائه دهم. برای من جای خوش حالی بود که کانون نویسندگان ایران بزرگداشت شاعران و نویسندگان برجسته را در زمان حیات خود آنها برگزار می کند. در آن سخنرانی که فرصتی بود، بنده نیز چنین گفتم.

"امیدوارم در آینده هم بدین شیوه از دیگر ادیبان و هنرمندان و فرهنگسازان بزرگ میهن مان در زمان حیات خود آنان تقدیر بعمل آید. بنده بفرین دارم هیچ پاداشی بالا تر از آن نیست که این عزیزان بدانند و لحنی کنند که محبوب مردم اند." با اطمینان زاله اصفهانی این قدر دانی شایسته هموطنانش را لمس کرد و خودخوب نمی دانست. گرچه درمان مردم نمی تواند باشد، ولی در قلب مردم هستند. در آن جنبشواره من بنا به توانائی خویش برخی از اشعار دوران جوانی او را تا به امروز، یعنی از شعر "ای بنفشه" او که در سن ۲۵ سالگی سروده بود و آن را در نخستین کنگره نویسندگان ایران خوانده بود، تا اشعار انقلابی و میهن دوستانه اش که در مهاجرت سروده بود، برای قدر دانی از رحمت شاعره نامدار ایران خواندم که در اینجا چند سروده ای از آنها را همراه جملاتی از آن سخنرانی ام به ترتیب زیر در سوگ او نیز نقل می کنم:

"ای بنفشه"

گل من ای بنفشه ریا نریزون کرده ای ز برف چرا
باغ از یاد بختی سرد نیست زین سبب چهره تو هم برد است
من ز سرما شدی چگونه نمود آخر این فصل رستن تو نبود
انگ از مشاهده ات جدا سازم تا ز سرما ترا رها سازم
رنگ آهسته بوسه بر رویت میسازم و مذهبش کردم از بویت
بهم سر بگوش تو آرام بنرستم برای او پیغام

تو ببر سوخت او پیام مرا گو، تو ای تلخ کرده کار مرا
گاه گاهی ز لطف بنامد کن من بنام تو ام، تو بادم کن
با جوا او را ببینی ای گل من بگوش کن فقط، چگونه سخن
که خوشی زبان زار بود عشق از اظهار بی نیاز بود
او ترا روی سینه بنمایاند بر تو از مهر بزمه ها خواند
کندت گرم از آتش دل خود شمع سازد ترا به مجعل خود
ای بنفشه، تو ای گل ریا گل محبوب "زاله" شیدا

با خبر باش آشنای آنجاست که فروزان رشعله های وفاست

چون تنوی گرم و رخ هیزی تو من از آن سوختن، نسوزی تو
زاله اصفهانی در عنوان خوبی در جمعی این شعر را خوانده بود که نامداران و صاحب نظران
شعر و ادب ایران، مانند ملک الشعرای بهار، علی اکبر دهخدا، علی اصغر حکمت، شوریان،
محمود اعتماد زاده، پرویز خانلری، بزمان بختاری، حبیب بهمانی، بهما پوشیخ، بزرگ علوی،
صادق هدایت، احسان طبری، مهکامه محضی (سوز)، زهی میریک و دهها شخصیت
برجسته دیگر حضور داشتند و اکثر آنان این شعر زاله جوان را ستودند. زاله در این نخستین
کنگره نویسندگان ایران گفته بود: "آرزو دارم آن طور که قلب من شریک غم و بدبختی مردم
نستمکنش ایران است، قلم من هم در خدمت آنها مؤثر و مفید باشد." او در مجموعه ای از
شعرهایش، در قطعه ای زیر نام "سازنامه شاعر، قلم این را نیز در خدمت به گریستگان
گذاشته و سروده است:

"خوابم نمی برد ز چه در این شب سیاه؟

اندیشه ها فکیده چرا آتش ام به جان؟

هرگز گریستگی نکشیدم

ولی ز صدق،

همواره هم صدا شده ام با گریستگان"

بله، او واقعا با گریستگان و ستمدیدگان هم صدا ماند. زاله یک شاعره میهن دوست بود، او
احساسات میهن دوستانه خود را در قطعه ای "بنام" در مجموعه "ای باد شریله" ص ۲۲
چنین بیان می کند:

من ایران کهن سال جوان را من این فرهنگ و شعر و این زبان را
من آرزو مینم (و) عهزیان را عرب، گرم بختستان آهواز
نسیم بربر نرگس بود، شیراز هوای کوههای اصفهان را
وطن با با همه درد و عذابش تلاش مردم پرالتیاس
من این نسل جوان بر توان را به هر حالی و در هر کجا که بودم
به شعرم، با امیدم، با سرودم پرسیدم، ثنا گفتم، ستودم

زاله برای این عشق و علاقه که به ادیبان و به سرزمین این دانست، زندگی اش و بخش

"امیدوارم در آینده هم بدین شیوه از دیگر ادیبان و هنرمندان و فرهنگسازان بزرگ میهن مان در زمان حیات خود آنان تقدیر بعمل آید. بنده بفرین دارم هیچ پاداشی بالا تر از آن نیست که این عزیزان بدانند و لحنی کنند که محبوب مردم اند." با اطمینان زاله اصفهانی این قدر دانی شایسته هموطنانش را لمس کرد و خودخوب می دانست. گرچه درمان مردم نمی تواند باشد، ولی در قلب مردم هستند. در آن جنبشواره من بنا به توانائی خویش برخی از اشعار دوران جوانی او را تا به امروز، یعنی از شعر "ای بنفشه" او که در سن ۲۵ سالگی سروده بود و آن را در نخستین کنگره نویسندگان ایران خوانده بود، تا اشعار انقلابی و میهن دوستانه اش که در مهاجرت سروده بود، برای قدر دانی از رحمت شاعره نامدار ایران خواندم که در اینجا چند سروده ای از آنها را همراه جملاتی از آن سخنرانی ام به ترتیب زیر در سوگ او نیز نقل می کنم:

"ای بنفشه"

گل من ای بنفشه ریا نریزون کرده ای ز برف چرا
باغ از یاد بختی سرد نیست زین سبب چهره تو هم برد است
من ز سرما شدی چگونه نمود آخر این فصل ریختن تو نمود
انگ از شایحه ات جدا سازم تا ز سرما ترا رها سازم
زهر آهسته بوسه بر رویت میسازم و مذهبش کردم از بویت
بهم سر بگوش تو آرام بنریستم برای او پیغام

تو ببر سوگ او پیام مرا گو، تو ای تلخ کرده کار مرا
گاه گاهی ز لطف بنامد کن من بنام تو ام، تو بادم کن
با جوا او را ببینی ای گل من بگوش کن فقط، چگونه سخن
که خوشی زبان زار بود عشق از اظهار بی نیاز بود
او ترا روی سینه بنمایاند بر تو از مهر بزمه ها خواند
کندت گرم از آتش دل خود شمع سازد ترا به مجعل خود
ای بنفشه، تو ای گل ریا گل محبوب "زاله" شیدا

با خبر باش آشنای آنجاست که فروزات رشعله های وفاست

چون تنوی گرم و رخ فروزی تو من از آن سوختن، نسوزی تو
زاله اصفهانی در عنوان خوبی در جمعی این شعر را خوانده بود که نامداران و صاحب نظران
شعر و ادب ایران، مانند ملک الشعرای بهار، علی اکبر دهخدا، علی اصغر حکمت، شوریان،
محمود اعتماد زاده، پرویز خانلری، بزمان بختاری، حبیب بهمانی، بهما پوشیخ، بزرگ علوی،
صادق هدایت، احسان طبری، مهکاهه محضی (سوز)، زهی میریک و دهها شخصیت
برجسته دیگر حضور داشتند و اکثر آنان این شعر زاله جوان را ستودند. زاله در این نخستین
کنگره نویسندگان ایران گفته بود: "آرزو دارم آن طور که قلب من شریک غم و بدبختی مردم
نستمکش ایران است، قلم من هم در خدمت آنها مؤثر و مفید باشد." او در مجموعه ای از
شعرهایش، در قطعه ای زیر نام "سازنامه شاعر، قلم این را نیز در خدمت به گریستگان
گذاشته و سروده است:

"خوابم نمی برد ز چه در این شب سیاه؟

اندیشه ها فکیده چرا آتش ام به جان؟

هرگز گریستگی نکشیدم

ولی ز صدق،

همواره هم صدا شده ام با گریستگان"

بله، او واقعا با گریستگان و مستعیدگان هم صدا ماند. زاله یک شاعره میهن دوست بود، او
احساسات میهن دوستانه خود را در قطعه ای "بنام" در مجموعه "ای باد شریله" ص ۲۲
چنین بیان می کند:

من ایران کهن سال جوان را من این فرهنگ و شعر و این زبان را
من آرزو مینم (و) عهزیان را عرب، گرم بختستان آهواز
نسیم بربر نرگس بود، شیراز هوای کوههای اصفهان را
وطن با با همه درد و عذابش تلاش مردم پرالتیاس
من این نسل جوان بر توان را به هر حالی و در هر کجا که بودم
به شعرم، با امیدم، با سرودم پرسیدم، ثنا گفتم، ستودم

زاله برای این عشق و علاقه که به ادیبان و به سرزمین این دانست، زندگی اش و بخش

عمده کی عمر خود را با تمام وجود در خدمت آن گذارند و بیض از شخصیت بسال در غربت ریست. او با آزاده کی راسخ و به امید پیروزی نهانی سنگلاخ بعد از خودش مبارزه کرد. زاله ضد تبهکار، تا آخرین رمق از عمر بر بار خود و با قلمش در نبرد بود و نبود علیه ظالمان به سر برد. او در قطعه کی "سوار" در مجموعه اشعار ای یاد شریطه، تشبوه نبرد را سروده است و از خود بخاطر گذارند:

سوار یک در عیار دشت سب می ناخت
به خود گفت:

من ند بله در بکار،
ندارم سازگاری با تبهکاری-
برایم سز قزو در بدین دستواری
برایم تا که کشی را کنم هموار.
میان ما زد و خورد است.
سخن از ناخت و برد است.
که جنگ آدمی یا سربوشت این.
جنگ بودن یا نبودن هاست
چو سنگلاخ خروشات
در میان سنگلاخات.
ره گشوده هاست ص ۴۷

زاله براین باور بود که پیروزی انسانها به سادگی به دست نمی آید. باید راه هموار پیروزی را با کار و فعالیت بیگم در سنگلاخ ها گشود و فضا را بار کرد. زاله ایده آلیست بود و با آرزوی سوختن به جنتش رهائی انسان ها در سروده کی "ای ایده آل ها" چنین گفته است:

ای ایده آل ها،
من در ره شما،
گاهی فرار سلسله کوه های دور،
گاشی درون بیخ و جمر دره های ژرف،
چون آفتاب دینار عطر گشته، می دور،
در سایه ساز جنگل انبوه آریاک،
اینجا که رنگ باد و نوای پرندگان،
آمیخته به نعره غولان جنگلی،
از هر طرف، که راه به بن بست می رسد،
بر گشوده می دور،
هر که دل ام در آتش شم شعله ور شود،
از خویشتر، گریزان،
همچون کسی که برق شیز گشته، می دور،
ای ایده آل های مهاجرتی آفتاب،
من سوزی تا جبه عاشقی و سرگشته می دور!

بذینوسیله او با آزاده آهسی به اجوش ایده آل ها می دیند و می خواست همزه شود. تا پیروزی نهانی و دیدیم که همزه ماند تا روز مرگ. زاله از دوری از وطن و مهاجرت اجباری در قطعه "مرغ مهاجر" به تلخی حرف خود را زد و مشیوق آن بود که مهاجران همانند مرغاب پرنده به سوی وطن خویش بر خواهند گشتند:

بر آفتاب شو، ای مرغ مهاجرا
تو که عاشقی آتشی آفتابی،
تو که روح بی دلب بر آفتاب،
تو که تشنه کی چشمه کی گرمسری،
ز جان های دلنبرد، سیری
تو که بر سزار کی، تو که بی فراری!
بر آفتاب شو، ای مرغ، مرغ مهاجر،
که باز این زمان، وقت کوچ است و کوشش.

چمن بدر به سر شرفی خون است و آتش،
نه آنجا دلی جویی.
به شادی به دل، هفت دور از دیارانه.
تو ای آرزومند دیدار یاران،
چنین است همواره تقدیر تلخ است.
که در آسمانه نیلی بهارک.
بسا روی گردانده ای از خزان ها.
بسا دیده ای سرنگوت آشیان ها.
بسا کوچ کردی تو با کاروان ها.
بسا غم که در سینه پنهان نمودی.
به هرگام سخنی، تو با دست تنها،
بسا کار متنگل، که آسمان نمودی
جراحی شدی در گذرگاه بارک.
بر افشان شو، ای مرغ، مرغ مهاجر!
سفر کن به وادی دور افق ها.
بیدار خود را در آغوش دنیا.
سر موج بنشین و هر سو شنا کن.
مبادا بنالی.
سرود و نوا شو.

امید و نوید و تلاش و تمنا، از این ها، به هر کس بده یادگاری
از مجموعه شعرهای " ای یاد شریطه" صفحات ۱۲ و ۱۴

زانه بود داد و در این شعر امید می دهد که پس از آزادی کشور مرغان مهاجر بسوی آن به پرواز در خواهند آمد و تدبیر حفظ آزادی را این بار همراه خویش خواهند برد و بردو خواهند افشانند
تخم آن را، زانه در سن ۸۲ سالگی هنوز هم به زندگی بسیار خوشبین بود و باسیر و امید در
"شکوه شکفتن"، یکی از آخرین آثارش چنین سروده است:

"در خزان زندگی حسن جوانی می کنم
همچو مرغان بهاری، همه خوانی می کنم"
زانه به پیروی، حلقها در آینده خوشبین بود و خود از کوشش و ترس بیزار و در برابر دستور نتر
سفر فرود نمی آورد، بدون شک او سر مشوق، زندگی برای دخترش و زبان شرقی ایران بحساب
می آمد. زانه همانند زنده یاد بیاملو از مرگ هم نهراسید و در سروده کی زینا و حماسی
"کمربند" به نسل جوان و آینده گان چنین پیام داد و این گونه وصیت نمود:
"جو من نگذارم رین جهت خراب"
بسیوزان و خاکسپرم را (دم) بر آب
بر افشان به دریا، نه در آب رود
که با روح دریا بخوانم سرود
سرودی که آهنگ بوقان کند
به موج، انرجشی درخشان کند
سرودی ز دریای شادی و نور
سرودی لیلالت ر شور و غرور
.....

بگه، زانه عزیز ما، بار سفر اندک بست و از این جوان خراب به دیار بستنی رفت، اما آزارش و
دوستانه هاشی جاودانه اند و ماندگار و مارا همراهی خواهند کرد و بدون شک تأثیر مثبت خود را
هم خواهند گذاشت. یادش گرامی باد و نامش جاودان.
آخرین جاری که من افتخار حضور و دیدار با این بانوی بزرگ ایران را داشتم، در اواخر نوامبر سال
۲۰۰۶، در بست یک سال پیش بود که از طرف جمع مشورتی کانون نویسندگان ایران در بغداد
مأمور شدم، در سیحیاری که واحد ثابت این کانون به مناسبت هشتمین سال یاد بود
قللای زنجیره ای، برگزار کرده بود، شرکت نمایم و ضمن ارائه پیام جمع مشورتی یک
سخنرانی در این رابطه داشته باشم. در این سفر بود که امکانی بوجود آمد بنده همراهِ
بربرینب، انجمن قلم ایران در بغداد و یک شاعره سایر و تعدادی و نیز یک هنرمند از دیار
نرستان، بهطور زانه خانم برسیم، ایشان ما را به گرمی و خوشرویی استقبال کرده و پذیرایی
نمودند. اما متأسفانه مرگ همسر و هم رزم شخصیت سال آرگار او که دو سال پیش به دلیل
مرضی در گذشته بود، اثر خود را بر وجود زانه خانم بر جای نهاده بود. اگر چه فرزندان برومند

او در خدمت به مادر کوتاهی نمی کردند و به او می رسیدند. اما جای هم رزمیر شمس الدین بدیع خانی بود و نهانی زاله را گوار می داد و دیگر او این زاله را سال ۲۰۰۰ در مالمو نبود. توانش به نحس رفته بود، اما هنوز به ما امید می داد و کوتاه نمی آمد. این بود آن قدرت جادویی که من و کدخدای دلم می که زاله را از نزدیک می شناختیم، محسوس خود ساخته بود. بهمین دلیل نبود او برای من دره آوریست.

بدینوسیله من فعدان و در گذشت این نابوک بزرگ و طمان را به بازماندگان و پیش از همه به فرزندان او بزن بدیع و مهرداد بنیه و همجنین به همه ادب دوستان و فرهنگ پوزان ایران از صمیم قلب تسلیت می گویم آنچه اثر گذار و هرچه بیشتر زحمات زاله در جامعه خود را دارم

هاندلبرگ، آلمان فدرال اول دسامبر ۲۰۰۷ میلادی
دکتر گلمراد مرادی

Dr.GolmoradMoradi@t-online.de

PUBLISHED FROM GOOYA NEWS (HTTP://NEWS.GOOYA.COM)

COPYRIGHT © 2005 NEWS.GOOYA.COM
ALL RIGHTS RESERVED FOR THE ORIGINAL SOURCE



Home

In English



- Baluch Fired Earth
- The Microrayons of Kabul
- The Cartoons of Kambiz Derambakishi
- Café Culture in Tehran
- The Sound of Love

More Stories

گزارش های قبلی

- توانمند، ته معنول
- ایز را شکل نکیم
- می رود ژاله اصفهانی
- آب روانه ساز های گوربزاج
- جشنواره تصویرگری

می رود ژاله اصفهانی

آورده ۱۳۸۶

پنجاه ۱۳۸۶

بازتر معین



ژاله اصفهانی

من ژاله اصفهانی را چند بار دیده بودم و شعرخوانی اش را شنیده بودم. چهره ای گشاده و چشم هایی داشت مهربان و روشن و زیبا و صدایی داشت آرام. شاید به گفته سهراب سپهری صدایش حزن پریشان و اقیعیت بود.

تصور نخستین من از ژاله پیش از آن که او را ببینم چیزی بود که در آسیای میانه و تاجیکستان از آنها که او را در سال های اقامتش در شوروی می شناخته اند شنیده بودم. در میان اهل ادب در آسیای میانه، اگر بدانند ایرانی هستید، کمتر نویسنده و شاعر بزرگمالی است که از شعر ژاله، خلق و خو و شکل و شمایل او داستان ها داشته باشد.

نام ژاله در میان نسلی از ایرانیان گروه های چپ هم در سال های پیش از انقلاب بیشتر با افسانه همراه بود. افسانه هایی که گرچه ریشه در واقعیت نداشت اما با نیروی تخیل زینا شده بود.

شعرا هم کمیاب بود و در آن زمان در ایران چاپ نمی شد. او جوان ترین و گویا زیباترین نویسنده و از معدود زنان حاضر در نخستین کنگره نویسندگان ایران بوده که در سال ۱۳۲۵ در تهران برگزار شد.

زندگی پر فراز و نشیب ژاله و بودن او در کنار نیروهای چپ و رفتن او به شوروی با همسرش که عضو حزب توده بود باید هوای شعر او را بسیار انقلابی می کرد. او تا پایان عمر ۸۶ ساله اش دور از ایران زندگی کرد. البته پس از انقلاب از شوروی به ایران آمد و پس از پاره ای کوتاه به لندن رفت و در انگلستان ماندگار شد.

در روزگاری که او در بلوک شرق زیست توانست شعرش را تا حد زیادی فراتر از رویدادهای سیاسی نگاه دارد. ضمناً فضای شعر شاعران انقلابی چپ، چه برخی از شاعران چپ ایرانی و چه دیگران مثل ناظم حکمت از ترکیه و عبدالوهاب البیاتی از عراق، که سال ها دور از میهن خود در کشورهای شوروی سابق و اروپای شرقی زندگی کرده بودند بر فضای شعر اثر گذاشته بود.

البته برخی از آنها توانستند شعارها را تا حد شعر بالا ببرند. ناظم حکمت و فیض احمد فیض از پاکستان و البیاتی شاید بهترین نمونه ها باشند. برخی هم، شاید زیر فشار میزبانان گرفتار شعار نویسی به نام شعر شدند.

ژاله شاعران سیاسی را خوب می شناخت و با برخی از آنها در شوروی و اروپای شرقی آشنا بود. اما هوای شعرش متفاوت است.

ژاله از شوروی که در درونش بود در شعرش پرده در می داشت. نگاه ژاله به زندگی شخصی است و نگاه اجتماعی اش هم بیشتر زاویه ای شخصی و انسانی دارد.

او در شعرش از شادی ها، سانگی ها، زیبایی ها، حرکت و امید می گوید. تکیه اش بیشتر بر زیستن است تا دیگرگونی های ناگهانی و بی سرانجام.

ژاله فروتن بود و این فروتنی حتی در شعری که پر از حرکت است، نمی گذاشت شعر او شعار شود. تجربه اش انسانی بود.

ژاله در شعرش اسیر شکل نیست و می گذارد تا محتوای شعر شکل آن را بسازد. شعر "در قطار" نمونه خوبی است که موسیقی آن می تواند یاد آور حرکت قطار باشد:

می دود فکر / می دود عمر / می دود می دود / می دود راه / می دود موج و مهواره و ماه / می دود

زندگی خواه و نا خواه/ من چرا گوشه ای می نشینم؟

ژاله شادی را برای همه می خواست و ماندگاری را در شادکردن می دید:

شاد بودن هنر است
 شاد کردن هنری والاثر.
 لبیک هرگز نپسندیم به خویش،
 که چو یک شکاک بی جن، شب و روز،
 بی خیر از همه، خندان باشیم.
 بی غمی عیب بزرگی ست،
 که دور از ما باد!
 زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست.
 هر کنسی نغمه خود خواند و از صحنه رود.
 صحنه پیوسته به جانست.
 خرم آن نغمه که مرتب بسپازند به یاد.

دوری از ایران بر شعر ژاله سایه انداز است و نمودهای گوناگون دارد و در جایی عم غربت او با امید همراه است: "جدا زیار و دیارم دلم نمی خندد. ز من طراوت و شادی و رنگ و بوی سخاوه/ گیاه وحشی گوهم در انتظار بهار / مرا نوازش و گرمی به گریه می ارد/ مرا به گریه میار... " و در جایی دیگر می گوید:

پرتنگان مهاجر در این غروب خموش
 که این تیره تن آنداخته، به قله کوه
 شما شتابزده راهی کجا هستید
 کشیده پر به افق، تک تک و گروه گروه؟
 چه شد که روی نهانید بر دیار دگر
 چه شد که از چمن آشنا سفر کردید
 مگر چه درد و شکنجی در ایشان دیدید
 که غم دشت و دمن های دورتر کردید؟

با سادگی شعرش از پایان خود هم می گوید که: ز زیر سنگی یک روز سر زدم بیرون/ به زیر سنگی یک روز می شوم مدفون.

در زبان پر شاعری ستل فارسی شنید میالغه یانند اگر بگویم او در رده شاعران بزرگ است. اما به یقین شاعر بود و قراتر از آن انسانی بزرگ بود.

ژاله اصفهانی شعر 'می پرسی از من اهل کجایم' را می خواند.

ژاله اصفهانی در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در اصفهان به دنیا آمد و روز ۲۹ نوامبر ۲۰۰۷ میلادی در لندن درگذشت.

30/11/2007

نظرات شما

نام شما:

یک کازینو

در «سوریه» تمایل نام خود را تایید کنید

نشانی ایمیل:

بر صورت تمایل نشانی ایمیل خود را تایید کنید. نظر شما پس از ویرایش منتشر خواهد شد.

نظرات



9

ژاله اصفهانی، میان دو آرمانشهر

نوشته ای از میرزا قاسم گری (مابی)



مابی و ژاله اصفهانی

درگذشت هر انسانی دردناک است. دردناکتر از آن در گذشت کسی است که با هنر و شعر و معنویت انسانها سرو کار داشته است. و دردناکترین، درگذشت هنرمند و شاعری میهن دوست است در تبعید. ژاله اصفهانی - کهن بانوی شعر معاصر ایران - که «هرجا که رفت، وطنش را در قلبش با خود داشت» از میان ما رفت. مرگ او برای من که او را چندین بار از نزدیک دیده بودم، میهمان سفره اش بودم، و ساعت ها با او گفتگوهای به شادی و سرخوشی داشته ام، باور کردنی نیست. در این ساعت نخست خبر یافتن از مرگ او، کمی گیج و اشفته ام. دستم بکار نمی رود. باید از خبر مرگ او فاصله بگیرم تا دوباره به او نزدیک شوم.

5 سال پیش رسانه ی «ادبیات و فرهنگ» ویژه نامه ای در باره ی ژاله منتشر کرد. باید آن ویژه نامه را از میان چندین هزار نوشته بازایام و دوباره نشر دهم. حرفهای دیگر و تازه تر می ماند برای روزهای دیگر - و نه روزگاری دیگر.

سالها پیش بررسی زیر را در باره شعر و آرمان زاله اصفهانی نوشتم. به مناسبت درگذشت او، آن را دوباره منتشر می کنم.

**مقدان، نویسید هرچه می-خواهید
ولی نگویند این را، که ژاله ترک وطن کرد
بسا کسا، ر وطن دور و در وطن هسیند
بسا که در وطن اسنند، از وطن دوران،
البرز بی-شکست، ص ۲۲**

وقتی با نام و آفریده های شاعری شناخته شده و خافتاده رویو می شوم که سبک و سیاق کارش را شناسانده است، نخستین پرسش منی که برایم پیش می آید این است: اگر او نمی سرود، شعر پارسی بدون سروده های او چیزی کم می داشت؟ آیا می شود شعر امروز ایران را بدون نیما، شاملو، فروغ، آنتیمی یا اخوان به تصور آورد؟ اگر ده ها شاعری که سرودند و بسیار هم سرودند، ولی تأثیر چندانی در روند رشد شعری ما و هنایش گسترده ای در دل و ذهن خوانندگان شعرپارسی

تازه چه خبر؟

بگری مرد هندی با سنگ
بی گروهی جوانان ژاپنی
ترین حوادث تاریخ فناوری جهان
کی دسته جمعی میهمانان
موشهای شجاع و تترس
صحفی: هات داگ.
بون خودشناسی را بگان
می دانستید؟
ها خیلی رمانتیک هستند
بی برای مدیریت زمان
بست آوردن ساعت دقیق
وقی سفر: احسان خواجه امیری
یکتی: از کدوم سفر؟ شنیم تریا
وتوت، فناوری ارتباطات بی سیم
وقتی دیگر
همراه ویژه کودکان
فودها و مسمومیت غذایی
- ازدواج
ب چایلین
واج در ضرب المثل های جهان (۱)
نشن شفا از یک صندلی
ه قبل توریست، فرانسوی
فروس خانوم و آقا داماد
بریزی بینی
ه موشها

ی نوشته ها: کهنه چه خبر؟

جستجو

بین خبرهای ایران و جهان

بین الملل در اعتراض به بازداشت گسترده
در باره حمله سنگین ناتوی فرهنگی در کرج
شاهد: مرگ بر آمریکا یک ذکر است
ته تن از معلمان همدان به 91 روز حبس
به ما بخت هم زد باید بگویم شیمانت آیز
پان از ایران تبت الله بروجردی و انتقال وی

پایگانی

(93)
(55)
(72)

- (133) ک
- (47) تر
- (38) ن
- (300) ی
- (8) سکن
- (88)
- (3)
- (44)
- (30)
- (32)
- (81)
- (187)
- (70)
- (71)
- (87)
- (40)

نداشته‌اند، نمی‌سرودند و نمی‌نوشتند، معماری‌شعر امروز ما دچار کمبود می‌بود؟ آیا این پرسش، سنجش و ملاکی برای داوری برآمده کیفیت و ارزش شعر شاعران درمیان نمی‌نهد؟ مهدی سهیلی شعرسنجی ایران را خوب می‌شناخت و حجم وسیعی از آن را درحافظه داشت. او چندین مجموعه از شعرهایش را هم نشر داد، اما نقش و تأثیر او در شعر امروزگار ما چه اندازه بود؟ آفرینش شعر، در نخستین گام، امری شخصی است. اما منتشر کردن آن در واقع وارد شدن به میدانی است که در یک سوی آن فردوسی و حافظ و رودکی، و در سوی دیگرش، نیما و شاملو و همانندانشان ایستاده‌اند. شاعر با حضور در میدان ادبیات شعر خود را به سنجش و داوری می‌گذارد. از آن پس، هرکسی اختیار دارد با معیارهای شناخته شده شعر در ایران و جهان، و با سلیقه‌ی شخصی خود، شاعر و شعرهایش را ارزیابی کند. این ارزیابی به خودی خود در ذهن خواننده صورت می‌گیرد، فارغ از این که بیان شود یا نه. این داوری سیمری و فروغ را درجایی حذف ناسدنی در جغرافیای شعر می‌نشانند و سهیلی و همانندانش را از این جغرافیای ادبی حذف می‌کند.

ارزیابی کارشناسانه درباره‌ی سروده‌های این یا آن شاعر موضوع بعدی است. پس از آن که شاعری اثبات یا نفی شد، جوانی‌ها و جوانی‌ها و جوانی‌ها فریده‌هایش مورد ارزیابی کارشناسان ادبی قرار می‌گیرد. بنابراین پیش از هر چیز یافتن و دیدن یک شاعر در جغرافیای شعر است. نخستین معیار همین است. می‌توان بیک با چند شعر از یک شاعر انگشت گذاشت که ماندنی بوده، هستند و یا خواهند بود. اما میزان تأثیرگذاری یک شاعر بر تکامل شعر یک زبان و در جریان زمان اهمیت فراتری دارد. حافظ با ده ها عرل ناباش از دلی به دلی از زمانی به زمانی دیگر می‌رود. حافظ با شعرش، در همه‌ی دوران‌ها و در میان بسیاری از جریان ادبی، جریان فکری و عاصفی ایجاد می‌کند. لذا او ستاره‌ی درشتی در کهکشان پرستاره‌ی شعر فارسی است. در کهکشان‌های که بسیاری از ستاره‌های کم‌سوی‌اش مرده‌اند، گرچه هنوز واپسین نابش‌های زمان حیات‌شان، به صورت نامی، یاد، بیتی و یا در کتاب‌های تذکره‌ی شاعران و تاریخ ادبیات به ما می‌رسند. از این منظر به شاعران جا افتاده‌ای بنگریم که گستره و ژرفای شعر و فکر خود را تا حد زیادی نشان داده‌اند. و شاعرانی تثبیت شده به شمار می‌آیند. و به دور از داوری‌های شتابناک پیرسیم دوام کدامیک از شاعران امروزگار ما بر خیزده‌ی عالم ثبت شده و می‌شود و کدامیک از آن‌ها زردک بروند چو زردیده بود؟

از این پیش نوشتار درمی گذرم تا شعر زاله‌ی اصفهانی را از منظری دیگر و با سنجشی دیگر نگاه کنم. را له اصفهانی شاعری است دور از میهن، اما با میهن اش. دلپسندی این بانوی حساس و نازک دل به ایران چندین است که او پس از ده‌ها سال دوری از وطن و زیستن در فرهنگ اروپایی، کماکان نگاه به گذشته، به ایران و سرنوشت آن دارد. نگاه شعری او به ایران هم عاطفی است و هم اجتماعی. عاطفی است، آنجا که وی به رود و کوه و گیاه، به طبیعت و شهرهای ایران می‌نگرد و اجتماعی است، آنجا که با سرنوشت اجتماعی و وضعیت سیاسی ایران رویارومی گردد:

رَبِّ کَلْبِی، بِن زَرین، چو هر بت دیگر
 خلل پذیر بود
 لبک آنچه جاوید است
 وجود مردم و تاریخ و رزم و امید است.
 و من وطن را با این چهار دارم دوست.

وطن، دو چشم و دو فرزند من، نارت باد
 شکوهمندی و شادی همیشه یارت باد.
 البرز بی شکست. ص ۳۳

تأثیر مناظر زاد بومی ایران بر زاله‌ی کودک، نوجوان و جوان چند دهه‌ی پیش به اندازه‌ی عمیق است که وی حتی اگر چهل یا پنجاه سال بعد در شهر رم باشد و مناظر آنجا را توصیف کند، در پایان، عاطفه و خیالش به ایران می‌پیوندد، و آهی جانسوز و حسرت‌بار از دل برمی‌آورد:

ایتالیا
 ای نگاهار نغمه‌ها
 ای سرزمین آفتابی،
 از باد دندار تو شادم
 زیرا نوایان مرا آری به بادم.
 با مردم پر رنج و رزمین
 با مردم خون‌گرم پر حرف همرمند
 با شعر و فرهنگش که باشد جاودانه.



تماس با ما
 برگه تماس با ما
 درس پست الکترونیکی
 info [at] IranPressNews [dot] com

زه‌های خوبی ایران و جهان

چنین به نظر می رسد که زاله کمتر توانسته است از زیبایی جهان در غیاب میهن اش لذت ببرد. بوستالوری دردناکی که شعر او را درخود بیچیده، مانع بوده است تا او از زندگی خود و ریستگاه های برونمرزی اش کام بگیرد. شکست های سیاسی، شعر او را همنشین افستوس و دریغ می کند. و دور بودن از میهنی که دیگر همان میهن ترک شده در هنگام مهاجرت او نیست، شعر وی را غبارآلود و خاکستری می نماید.

زاله هرچاکه نگاهی عاطفی به ایران دارد، در جستجوی شهری گمشده در گذشته است. و هرچا که نگاهی اجتماعی دارد، در جستجوی شهر یا آرمان شهری در آینده است:

**در پس آن کوه های دور تاور
دورتر، آنسوی ابرها و اقی ها
در دل پر راز آن ستاره های شب خیز،
دورتر آنجا که هیچ آب و هوا نیست
هست فضاها که در تصور ما نیست.**

...
**چون بیدیرم که زندگی و زمانه
منحصراً ساکنان روی زمین است؟**

...
**بعد از صدها هزار سال من و تو
روی پر و بال نعلبه های خروشان
چون دو پرنده، پرنده های طلانی
آزاد از رنج و بی خبر زجدانی،
نشاید در بی کرانه ای ابدیت
ما را دیدار هست و نیست قیامت.**
البرز... ص ۴۶

در سال های نخست انقلاب ۱۳۵۷ تغییر بهار آزادی ورد زبان همگان بود و زاله نیز پس از سال ها دوری، به وطن برگشته بود. در این باره سروده بود:

**بهار تازه نفس آمد و برستوها
به سوی لایه ی خود شادمانه برگشتند
برندگان سفر کرده از گلستان ها
برای ساختن انبیا نه برگشتند.**
البرز... ص ۴۳

زاله نگاهی به روز و امروز داشته، و از جنگ و برادر کشی و ستم بر روستاییان و رحمت کشان سروده است. اتفاقاً بیشتر این گونه شعرهای او در «البرز بی شکست» عنا و ترنای شعرهای عاطفی او در کتاب «ترنم پرواز» را ندارند. و گذر زمان نمی تواند آن ها را در خود ویا خود نگهدارد.

**بهار مزده رسان، ای بهار مزده رسان،
به بزم و سنگر ارادگان گل افشان باش.
بیا م نازه ی بیروزی و امید اور
برای منتظران، بهترین بهاران باش.**

از جستجوی شهری گمشده در گذشته ها نوشتنم این، سر نیست. شعر بسیاری از شاعران برونمرزی ما است. کمتر کسی است که نداند شهر و زیست مگانی که یکایک ما در بچاه یا بیست سال پیش پشت سر نهاده ایم چندان دچار دگرگونی شده اند که با همان شهر امروزی یکی نیستند. شهرهای گمشده ی ما در زیر شهرهای تازه اما با همان نام و نشان دفن، یا توسط آن ها گوارده شده اند. دیگر از کوچه ها و محله های دوران کودکی ما چندان چیزی به همان نشانی و شکل نمانده است. آن کوچه ها و محله ها، باغ ها و کوچه باغ ها تنها در ذهن ما به حیات خود ادامه می دهند. آن ها جایشان را به کوچه ها، خیابان ها و ساختمان های تازه ای داده اند. در نمونه ای دیگر، نیشابور که از قرن ها پیش همین نام را داشته، بارها در گذر زمان و جنگ، ویران و بازسازی شده است. نیشابور ابوسعبدایی الخیر ریز نیشابور امروزی دفن و فراموش شده است. گرچه برخی نشانه ها و مکان ها، همچون رودها، کوه ها و برخی عمارات تاریخی برجای خود مانده اند. و می مانند. اما مناظر پیرامون آن

ها دستخوش تعبیر و دگرگونی می شوند. لذا شاعر، اگر زمانی دراز در مهاجرت و تبعید مانده باشد، در نوستالژی های اش از آدم ها، مناظر و مرایایی سخن می گوید که مرده و نیست شده، و با دگرگون گشته اند، و با زیر مناظر بعدی دفن شده اند. جستجوی شهرهای گمشده بی هوته است. گذشته برای همیشه پشت زمان مانده است. و قابل بازگشت و بازیافت نیست. پس زاری و بی قراری برای از دست رفته ها، آوردن خویش و دیگران است. مگر آن که ارجاع شعر به این چیزها منطقی فلسفی، اسطوره ای و عاطفی را نگشاید که خود آن چیزها دیگر اهمیت درجه اول نداشته باشند. بل که بهانه ای باشند برای ایجاد یک طرح عاطفی - خیالی یا باستانگرانه. و گرنه زاریدن، دل تنگی برای مرده ها و دفن شده ها گرهی از دل و اندیشه ای انسانی که امروز در عصر انفجار اطلاعات و تعبیرات برفاسا می زند، سازنده، پذیرا و گوارا نیست.

نگاه شیفته ای زاله به ایران را که نگاهی حقیقتاً بی ریا و بی شیله بیله، و دور از شوونیسم است باید ستود، و نیز در همان حال می توان پرستشی در برابر کارائی و کرامت آن نهاد. جستجوی آرمان شهر یا مدینه ی فاضله که ذهن هر زبیده و ذی شعوری درگیر آن است، ناشی از آرمان خواهی و آینده گرایی. کسانی است که جهان را در دوران خود به سامان نمی بینند. ذهن آدمی خود به خود در جستجوی بهشت است. در برد اهل خرد، این بهشت، زمینی و این جهانی خواهد بود و در نزد اهل دین، بهیسی است در دنیایی دیگر و پس از مرگ. در واقع دینداران امیدی به رستگاری انسان درین دنیا ندارند و لذا تلاشی هم برای رستگاری این جهانی آدمی نمی کنند. برخی از دین مداران، بیرون خود را به تن در دادن به بسیاری از بلایای آسمانی و مظالم زمینی دعوت می کند. ناپس های روزانه، قربانی دادن در برابر معابد و مکان های مقدس، لزوم پیروی بی چون و چرای دینداران از بیستوپا نشان همه و همه برای رسیدن به آسایش، رهایی، عدالت و آزادی در بهشتی الهی و آن جهانی است.

**... بعد از صدها هزار سال من و تو
روی پر و بال شعله های خروشان
چون دوبرنده، پرنده های طلانی
آزاد از رنج و بی خیر زجذانی،
نشابد در بی کرانه ای ابدیت
ما را دندار هبست و بیست قیامت.**

العیز... ص ۴۶

خردمندان و اندیشه ورزان دلبسته ای جهاناند و می خواهند با کار و پژوهش و پیکار، بهشتی زمینی برپا دارند که در آن مهر، آزادی، فراوانی و نعمت های مادی در دسترس همگان باشد. همه ای اینان، نه درک، دریافت، تصور و تصویر یگانه ای از این بهشت دارند و نه راه و روش و منش نشان برای رسیدن به آن یکسان است. با اشاره به غریبی ها می نویسد:

**اینها، نازنده ای امروز و فردا نیستند.
ما با نازنده ای، دیروز و امروزیم.
اینها به طواف خورشید می روند.
ما، چله نشین قندیل و بیه سوزیم.**

ترنم پرواز، ص ۲۵

بیرون آیین مانی، مردک و حسن صباح در ایران، تصور و روشی ویژه برای نیل به بهشت زمینی داشته اند و بیروان اجزاب چپ و آنته نیسی راهکارها و تصویر دیگری از آن دارند. با این همه سرشت مشترک همه ی این ها این جهانی بودن، آینده گرایی، پویش و کوشش برای برپایی این آرمان شهر است. این که این آرمان شهر جقدر تحقق پذیر است، امر دیگری است. ای بسا دنیای امروز ما با این همه پیشرفت و امکانات، همان بهشت انسان های هزار یا ده هزار سال پیش است که انسان درگیر گرسنگی، بیماری و بی خوانمائی و زودمرگی بودند. به باور من تصویر و نگره و نگرش علمی تصور آرمان شهر، هر چند که آمیزه ای از خیال و وهمی واقع باشند به ابزاری برای مجتمع کردن انسان های آرزومند و سوء استفاده از تجمع و تشکیلات آن ها در مقاصد سیاسی است. شاعر هوشمند از چنین دامی می گریزد. هر شاعر فرهیخته و آرمان خواهی باید انقدر دانش و عاطفه و خیال داشته باشد که بتواند راهی هر چند باریک و تاریک اما بی غرضانه به آرمان شهر خود نگشاید و آن را بسایاند. صورتی ندارد که افلاطون یا سارکس یا حسن صباح برای شاعر و هنرمند کاخ خیالی آرزوها را برپا کنند. و هنر و شعر آنان را سوی و جهت بدهند. افسوس خواری یک شاعر برای درختانی که بر اثر آلودگی هوا یا بر اثر بی کاری انسان ها می میرند، همانا آرزو کردن جهانی است که در آن به بهداشت طبیعت بهاء داده می شود. آرمان شهر خود را، اندک اندک و قدم به قدم می آفرینیم. و عریق رویاهای تحقق نا پذیر نمی شویم.

نکنه‌ی درخوردن توجه در شعر کهن‌بانوی شعر نو ایران، تازه شدت زبان او در تازه ترین مجموعه‌ی شعریش «تریم پرواز» است. در این کتاب، زاله از زبان شعر دهه‌ی ۳۰ و زبان‌رمانتیک دهه‌ی چهل دورمی شود. اوران نیما‌ی را برم و برهنه می‌کند و در برخی از شعرها به شعر سپید و بی‌وزن می‌رسد. در تریم پرواز، شعرها کوتاه تر، موجزتر، باکیفه تر و امروزی‌تر شده‌اند. شاعر در این کتاب از امدهای واهی، از سیاسی نویسی‌های مفرط و از زاری‌های سوزناک دور و دورتر می‌شود. و شگفتا که اس تحول و تغییر در سنین بالا برای وی اتفاق می‌افتد. آیا می‌توان این تغییر را حاصل هجوم میلیونی ایرانیان به خارج، مهاجرت زاله از مسکویه لندن، در آمیخته‌گی او با ایرانیان نورسیده از ایران و همکاران ادبی تازه رانده شده‌ایش به بیرون مرزها دانست؟ می‌توان گمانه زد که اگر زاله که نخستین شعرهایش را در نخستین‌کنگره‌ی شاعران و نویسندگان ایران، در حضور نیما و خانلری و بهار خواند به شوروی ایران که جایگاه ایرانیان حزبی بود نمی‌رفت و در محیط اروپا که همه نوع ایرانی در آن‌همیشه حضور داشته است، حضور می‌داشت، شعرش امروز بسار متفاوت‌تر از آن‌جیزی بود که تاکنون از او خوانده‌ایم و می‌خوانیم؟

گروه : مقاله | چاپ | ✉ فرستادن به دوستان | ☺ | ۱۱/۹/۸۶ : 2007-12-02

آهنگ تزیینی، هدف و دیار باقی
فرزان: حوصلتو ندارم



ژاله اصفهانی از دور - از نزدیک

میرزاآقا عسگری (مابی)

• هربار که رنگ می زد، حتما در یک جای گفتگویش بارهم به من یادآوری می کرد که: «مانی جان چرا احوال ژاله را نمی بررسی؟ به من رنگ بزن شاعر! یک روز رنگ می زنی می بینی ژاله نیست ها! آنوقت دیگه دیر شده» ...

آخبار روز: www.akhbar-rooz.com
آدینه ۱۶ آذر ۱۳۸۶ - ۷ دسامبر ۲۰۰۷



هربار که رنگ می زد، حتما در یک جای گفتگویش بارهم به من یادآوری می کرد که: «مانی جان چرا احوال ژاله را نمی بررسی؟ به من رنگ بزن شاعر! یک روز رنگ می زنی می بینی ژاله نیست ها! آنوقت دیگه دیر شده!»

بارهم چندماه گذشت و من به ژاله تلفن نردم. به علت این همه کار و روزمره گئی. می دانستم که همین روزهاست که دوباره از لندن رنگ بزنم و با ربابه و من گپ بزنم و دوباره همان جمله ی گلایه آمیزش را بگویم. اما اینبار، دوستی رنگ زد و خبر درگذشت ژاله را داد. اینبار، صدای رنگ تلفن، ناقوس مرگ ژاله بود.

دیدار در لندن

حدود ۲۰ سال پیش، یک انجمن فرهنگی مرا برای شعرخوانی به لندن دعوت کرده بود. عنایت فانی خبرنگار و تحلیل گر در بخش فارسی بی. بی. سی یکی از دوستان نادیده ای بود که برای برگزاری آن شب شعر وقت و نیرو گذاشته بود. (البته، شب شعر و انجمن ربطی به بی.بی.سی نداشتند). عنایت در یکی از تماسهایش گفت که ترتیب دیداری بین ژاله و من را داده است. او میدانست که ما دورادور به کار و شعر یکدیگر توجه و علاقه داریم. وقتی به لندن رسیدم، عنایت برای تهیه ی گزارش به یکی از کشورهای حاشیه ی خلیج فارس رفته بود و اگر اشتباه نکنم دوست دیرینم محمودکوبر شاعر مرا به خانه ی ژاله برد. ساعانی هم نشست و رفت.

یک بامداد نسبتاً سرد در لندن بود. در اتاق کوچک پذیرایی، ژاله و من در کنار بخاری چوبسوز، در دو سوی یک میز عسلی کوچک نشسته بودیم. شعله های آتش رنگ و رقص زیبایی داشتند. به ژاله گفتم «چه آتشکده ای! مرا به هزاران سال پیش برد. به دوران برآمد آیین زرتشت و رونق یافتن آتشگاه ها!» ژاله سرش را نزدیک آورد و با صدائی حقیق گفت «یوانش تر حرف بزن!» در همین حال، تلویزیون را روشن، و صدای آن را چندان بلند کرده بود که ما به رحمت صدای یکدیگر را می شنیدیم. گفتم «اسناد! لطفا صدای تلویزیون را کم کن!» دوباره سرش را نزدیک تر آورد و گفت «عمدا صدای آن را بلند کرده ام تا کسی صدای ما را نشنود! بعدش هم بادت نره دیگه به من نگو اسناد! من ژاله هستم. همین! یک شاعر مثل خودت!» گفتم «در خانه که جز شما و من کسی نیست تا حرفهای ما را بشنود!» گفت «ممکن است در این خانه هم میکروفون محفی کار گذاشته باشند!» پرسیدم «مطمئنید؟!» گفت «درشوروی که همیشه اینطور بود! ما که عمری در شوروی زندگی کرده ایم به این وضع عادت داریم! آنجا در بیشتر خانه ها هم دستگاه شنود کار گذاشته بودند. ما عادت کرده ایم صدای رادیو یا تلویزیون را آنقدر بلند کنیم تا مانع از شنیده شدن گفتگوهایمان توسط خیرچین ها یا دستگاه های شنود شود!»

ژاله در سال ۱۹۸۲ میلادی شوروی را ترک کرده و به لندن آمده بود. سه چهارسالی از اقامتش در لندن می گذشت که من به دیدارش رفتم. ترسی غریب را با خود آورده بود. هنوز «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» برپا بود. ژاله، که سالهای بسیاری در آن کشور، و از جمله در تاجکستان

زندگی کرده، دکتر گرفته، و در آنجا استاد دانشگاه هم شده بود، هزاران کیلومتر دورتر از «سرزمین شوراها» ترس های رسوب کرده تا بن جانس را هنوز هم با خود حمل می کرد. چاک و شیرینی که خوردیم گفتیم «نه! من اینطور ادب می شوم! با صدای بلند این تلویزیون نمی توانیم چهار کلمه درست و حسابی حرف بزنیم!» گفت «بلندشو بیزمت بیرون، هم کمی لندن را ببینی، هم در یک قهوه خانه، کمی شعر بخوانیم» کمی بعد، بلیطهایی را که خریده بود باطل کردیم و سوار مترو به جای شلوغی رفتیم. وارد قهوه خانه ی شلوغی شدیم. نشستیم. قهوه و شیرینی سفارش داد.

هنگامی که زاله هنوز در شوروی بود، یکی از دوستان در آلمان چند روزنامه ی ناچیکی را برای من آورد و گفت «شعرهایت را خایم زاله اصفهانی ترجمه کرده و در این روزنامه ی ناچیکی منتشر کرده است. این روزنامه ها را ایشان از طریق بچه ها برایت فرستاده است.» روزنامه ها را ورق زدیم. تنها چیزی را که توانستم بخوانم نام خودم و زاله بود. روزنامه به خط سیرلیک چاپ شده بود. خطی که برایم بسیار ناآشنا بود. تا آنزمان زاله را نه دیده بودم و نه با او مکاتبه ای داشتیم.

زاله قهوه اش را کندتر از من نوشید. گفت «مانی شاعرا! این دفتر، تازه ترین شعرهای من است. هنوز منتشر نشده. دوست دارم تو که شاعری با استعداد هستی نگاهی به آنها بکنی و نظرت را به من بگویی.» آنگاه چند جمله ی تشویق آمیز و مهربانانه به من گفت. گفتیم «خایم اصفهانی! امیدوارم شایسته ی این همه تعریف و تمجید شما باشیم!» گفت «من را زاله صدا کن! یادت نره! ببین شاعرا! من سالها از ایران و زبان فارسی درون کشورمان دور بوده ام. تو تازه آمده ای. تو به فارسی امروزه نزدیک تری، سواک آن، من دوست دارم بدانم اگر مثلا این شعر مال تو بود، چه تغییراتی در آن می دادی؟!» آنگاه دفتر صدبرگی نسبتا رنگ و رو رفته اش را باز کرد و یک شعر را در برابرم گشود و روی میز گذاشت. شعر را خواندم. و او را ستایش کردم. گفت «من نخواستم که زاله را ستایش کنی! می خواهم بدانم مانی شاعر، این شعر را چگونه ادب می کنی؟ بیا این خودکار، این هم کاغذ! تعارف بکنی زاله تو را نخواهد بخشیدها! یادت باشدا!» چندین دقیقه بدارازا کشید تا من شعر ذرا را بازویستی کردم. برخی از واژگانش را عوض کردم. برخی از جملات را حذف کردم. برخی از دریافتهای حسی او را در چند تصویر شعری گنجاندم. آنگاه با شرم و اندکی دلنگرانی، ورقه را رویرویش گذاشتم و به بهانه ی رفتن به دستشویی، از میز دویفزه دور شدم. هنگامی که بازگشتم، چشمان زاله از مهر و درخشندگی دیگر سرشار بود. لبخند مادرانه ای چهره اش را به زیبائی ذرا کرده بود. پیش از آن که بنشینم، برخاست و مرا بغل گرفت و بخود فشرد «بخود نیست که شاملو ترا آنقدر دوست دارا! آفرین مانی! آفرین! برات قهوه ی تازه سفارش داده ام. بخور! ببین! با این دو تا کلمه ات موافق نیستم. کلمه های خودم مجوری بودند، کلیدی بودند، مهم نیست که کمی دمه باشند، اما دوستاندارم. اما بقیه ی کارت عالی بود. عالی! بیا بار هم از این شعرها بخوان و...»

مرا به بریتیش موزیوم لندن برد. فرزند و چاک بود و خوش پوش. شال خوشرنگی روی شانه انداخته بود. رنگهای شاد لباسش دخترانه بود. در موزه آنقدر در بخش ایران ماندم که زاله حسته شد. رفت دم خروجی در جانی نشینند تا من از ویرانه های یک تمدن بزرگ و از دست رفته بیرون آیم و به او ببیندم. نزدیکهای غروب به خانه برگشتیم. زاله غذا پخت. تمیز، دقیق و سریع در آشپزخانه ی کوچک کار می کرد. من کنارش ایستاده بودم. یک رادیوی کوچک در آشپزخانه با صدای بلند حرف می زد و موسیقی بیخش می کرد! «حالا شب می برمت نایت کلوب! تا حالا نایت کلوب رفته ای؟!» گفتم «نه! من تازه به اروپا آمده ام. از این چیزها خبر ندارم!» «پسرم مهرداد آنجا پیانو می نوازد. جای آرام و خوبی است. برایمان دو تا جا رزرو کرده. می رویم آنجا، هم موزیک گوش می کنیم، من شراب می خورم، تو هم که آلمانی هستی آیجو بخور! باشه؟ ولی اول ناهارمان را بخوریم. بیا! ببین چه زرشک پلوتی شده! دوست داری؟!» بخار دلپذیری از روی بشقابها بلند می شد. من همچون نهالی بودم که با مهر این استاد، این بانوی شجاع، این شاعری که در نخستین کنگره ی شعر ایران (تیر ماه سال ۱۳۲۵. سال ۱۳۲۵) در کنار نیما و دیگران نشسته و شعر خوانده بود، این مهربان بانوی حساس و دوست داشتندی، از درون قد می کشیدم و سرشار از شادمانی و غرور بودم که دیدار شاعره ی بزرگ تبعیدی ایران به من داده بود. «من هم آشپزی ام بد نیست زاله خانم!» «پسر جان دیوانه ام کردی! به من فقط بگو زاله! سالاد هم بخور. بعدش برو اتاق کار من، کمی استراحت کن!»

مرا به اتاق کار کوچکش برد. همه جای اتاق قفسه های کتاب و مجله بود. تمیز، منظم، و دسته بندی شده. کارتتهای کوچک و بزرگی هم داشت بر از مجلات و کتابهایی که جانی برای چیدن آنها نداشت. «مانی جان! چندهزار کتاب خوب داشتم. نمی توانستم بیاورمیشان. همه را تقدیم کتابخانه ی ملی آنجا کردم. چه کتابهایی! بیشتریشان را شاعران و نویسندگان بزرگ جهانی برایم امضاء کرده بودند. نویسندگان روسی، اسپانیایی، آفریقایی... همه آنجا ماندند. اینها را با رحمت جمع و جور کردم...»



کتابخانه

پایگاه خبری

اخبار

روز

تاریخ

درباره

موضوع

کتاب

پیدا کردن

آرشیو

فلم چندسویه به ژاله اسفهانلی

چهارمین

مهدی فلاحی

• مهاجرت ژاله و همسرش - شمس الدین بدیع - به شوروی در هفتم سال، که ژاله هنوز جوانه بی بود و تا میانسالگی فاصله ی بسیار داشت، آغاز قوام یافتن تعهد همیشگی اش به آرمان سوسیالیستی بود ...

ایمان روی: www.akhbar-rooz.com
دوشنبه ۱۱ آذر ۱۳۸۶ - ۲۰ آبان ۲۰۰۷

ژاله اسفهانلی، پنجاه و شش ساله گذشته، در بیمارستانی در لندن، در گذشت. افسوس از خاموش شدن شمعی که شعله ی سرودن و شادابی اش از شعر، تا واپسین دم هستی اش، افروخته بود.

ژاله، بیش از هفتاد سال، سروده بود، شصت و یکسال، رسماً شاعر بود (در بیست و پنج سالگی، در نخستین کنگره ی نویسندگان ایران، شرکت داشت). نخستین کتاب شعر ژاله، شصت و سه سال پیش، منتشر شد و نخستین ظلمی که از سوی نظام سیاسی حاکم بر ژاله رفت، مهاجرت ناخواسته بود؛ از بیست و پنج سالگی تا پایان عمر؛ نیمی در اتحاد شوروی پیشین، و نیمی دیگر در انگلیس. سن از شصت سال، به دلیل ناور به آنچه هائی که حکومت‌های پیش و پس از انقلاب، دشمن خطرناک می دانستند، از بودن در وطن، محروم بود.

اما جا پای این محرومیت و غربت، کمتر در شعر ژاله دیده می شد. امیدواری همواره ی او به او نیرویی داده بود که او را از هنرمندان و اهل قلمی که در تبعید، خود را سُرده می پندارند، تکی دور می کرد. ژاله اصولاً شاعر وطن نبود؛ شاعر جهانوطن بود؛ اگرچه خود می گفت: «من ایران کهنسال جوان را ... به هر حالی و در هر جا که بودم، به شعرم با امیدم با سرودم، پرستیدم تا گفتم ستودم». اما آنچه در وصف حال وطن سرود و مستقیماً وطن را مخاطب قرار داد، چند شعر انگشت شمار، بیشتر نیست. اگر هم گاه، دلنگی از وطن، فلم او را برکاغذ، هدایت می کرد، به آرزوهایش پناه می برد:

«بیا خیال کنیم،

که سالهای جدایی در این میانه نبود.

که عمر ما، همه در رنج انتظار نرفت.

...

بیا درخت بکاریم باز روی زمی

بدون آنکه بگوئیم،

کی شکوفه دهد.

و میوه بی که به بار آورد،

که خواهد چید...»

(از شعر «بیا خیال کنیم» - ۱۳۶۷)

در طول هفتاد و شش سال زندگی و هفتاد و چندسال شاعری، ژاله همیشه صمیمی بود و امیدوار - بیان انسانگرایی نیرومندی که انگار فطرت او بود.

این انسانگرایی آگاهانه، البته، در هیچکس فطری نیست و در ژاله هم فطری نبود. ژاله در نسل و زمانه یی با گرفت که اتحاد شوروی، قبله ی بسیاری از روشنفکران ایران بود، نشیست و برخاست ژاله، در دوره ی نوجوانی و جوانی اش، با اهل فرهنگ بود و ادب؛ و آنزمان، بسیاری نویسندگان، مترجمان و روشنفکران طراز اول ایران، با پیوسته به حزب توده بودند و یا، به هر روی، متماثل به شوروی.

شرکت ژاله در نخستین کنگره ی نویسندگان ایران در تیرماه سال ۱۳۲۵ به همراه نیماوشیح، دهخدا، ملک الشعرای بهار، عبدالجسین نوشین، احسان طبری، صادق هدایت، و بزرگ علوی، در میانه ی همین نشیست و برخاستها و پیوندها صورت گرفت. مهاجرت ژاله و همسرش - شمس الدین بدیع - به شوروی در همان سال، که ژاله هنوز جوانه بی بود و تا میانسالگی فاصله ی بسیار داشت، آغاز قوام یافتن تعهد همیشگی اش به آرمان سوسیالیستی بود.

من نمی دانم که زاله آیا در دوره با دوره هایی از زندگی اش حزبی بود و حوزه نشین سلولهای حزب توده، یا تنها پیوندهایی عاطفی با این حزب و با برخی اعضاء آن داشت؟ اما از رفت و آمد چندساله ی گاهگاهی ام به منزل ساده و کوچکش در لندن، دریافته بودم که انسانی ست عمیقاً آرمانخواه و معتقد به سوسیالیسم، سروده های او در هفتاد سال گذشته، گواه این آرمانخواهی اوست:

«... وقت کم مانده ست و بسیار است کرم،
چشم در راه می اند آن سرزمینهای ندیده؛
...دشتهای پرگل و چمنی و دریاها، جوشان
شهرها - آئینه های رنج سامان ساز انسان
شب نوردان سحر جو
کاروانهای پر از جهد و تکاپو...»
(از شعر «اینهمه گل بختکعد» - ۱۳۳۹)

«اگر برسند از من زندگانی چیست، خواهم گفت؛
همیشه جستجو کردن
جهان بهتری را آرزو کردن...»
(ز شعر «جهان بهتر» - ۱۳۵۲)

«به خویش گفتم از اول، که مرگ بهتر از آنکه،
شریک درد شریک و رفیق فاقله باشم،
غمم ز دوره ی دوری، از آن بود که مراد،
چدا ز سنگر زیم و رها ز مشغله باشم...»
(از شعر «خویش سوز» - ۱۳۶۶)

این آرمانخواهی، اما، تعریف کننده و تعیین کننده ی معیارها و حنا ارزشهای شعر نیست، آرمانخواهی را نمی توان از شخصیت هیچ شاعر آرمانخواه و انسانگرایی جدا کرد، نمی توان گفت - برای مثال - نروذای آرمانخواه، یک کس است و نروذای شاعر، کس دیگر. اما آنچه نروذ را شاعر کرد، مبارزه جویی برای بهزیستی انسان یا آرمانخواهی او نبود - که در آنصورت، همه ی انقلابیون و آرمانخواهان، شاعر بودند. می توان گفت انسانگرایی نروذ مضمین شعر او را عینی تر کرد و در فرم و ساخت شعر نیز همین آرمانخواهی و جدال با وضع موجود و در جستجوی افشای تازه بودن، از اسباب دست زدن او به تجربه های تازه شد؛ اما نمی توان گفت نروذ شاعر بلند مرتبه بی بود، زیرا آرمانخواه بزرگی بود.

هر شاعر دیگر را نیز می توان در همین منظر نگریست: زاله اصفهانی هم از این شمار. زاله از شاعرانی بود که - در حد و توان شعر خود- از قله آغاز کرد و بدیهی ست که در تمام هفت دهه کار، از قله ی حد و توان شعر خود نمی توانست فراتر برود. حد و توان شعر زاله همان بود که در طول هفتاد سال، سرود. در جوانی می کوشید شاعر نیمایی با شد و گرایشهایش به شعر نیمایی آشکار بود. اما هیچگاه نتوانست تکیه ی اصلی خود را از شعر گذشتگان پیش از بیما، بر دارد.

شاید همسنگی اش و هم مسنگی اش با سیاوش کسرابی سبب شده بود - یا یکی از اسباب مهمی بود - تا بکوشند در میدان شعر نیمایی کار کنند. کار در این میدان، و نزدیکی اش به کسرابی، و سایه ی سنگین کسرابی بر شاعران همسنگ و بسمل پس از خود، باعث شده بود که از بعضی شعرهای زاله اصفهانی صدای سیاوش کسرابی به گوش برسد:

«تیه ها سبز
لاله ها سرخ
ایرها گل بهی، ازغوانی
از شراب شفق، رود آبی
گشته گلام
در پلمر مرد کوری نشسته
می رود همزه موج آرام
چشم بسته
دور و نزدیک او
تیه ها سبز
لاله ها سرخ»
(شعر «درپلمر» - ۱۳۴۷)

و این شعر سیاوش کسرابی بود در ۱۳۳۳:

« ماه، غمناک
راه، نمناک
ماه‌ی قرمز افتاده بر خاک».

این صدا، صدای شعر کسرابی، شاه‌رودی، کوش آبادی، حتا زهری، و شاعران همسبکی دیگری بود که همه، کم و بیش، پالیده‌ی یک نسل بودند. و کسرابی، البته، در این صداها، رسانتر و گوشنوازتر و موثرتر بود.
زاله، از معدود شاعران آن نسل بود که صدای مستقل خود را هم داشت. خاصه آنجا که از نظم کهنه‌ی پیش از خود، فاصله می‌گرفت. شعر «در قطار» او - ۱۳۳۵ - نمونه‌ی سنت در این منظر، بینید چه زیبا این شعر، هم‌صدای قطار زمان می‌شود، و چه ساده، زاله، آرمانخواهی اش را در این قطار، به رخ می‌کشد:

«می دود آسمان
می دود آب
می دود دره و می دود کوه
می دود جنگل سبز نیوه
می دود رود
می دود تهر
می دود دهکده
می دود شهر
می دود، می دود دشت و صحرا
می دود موج بی تاب دریا
می دود چون گلریگ زگها
می دود فکر
می دود عمر
می دود، می دود، می دود راه
می دود موج و مهواره و ماه
می دود زندگی خواه و ناخواه
من چرا گوشه بی می نشینم؟»

این تکیه بر صداها، که نوآوری بی در کار زاله بود، جز چند سروده، دامنه‌ی بیشتری نیافت. اصولاً نوآوری در کار زاله، بسیار کم دیده می‌شد. شعر زاله، بیشتر، تکرار تجربه‌های کلاسیک بود. زاله، حتا کوشش‌هایی نمی‌کرد تا ترکیب‌های تازه بسازد و به شعر بیارد. شاید اصولاً این کار را لازم نمی‌دید. همان ترکیب‌های هزارساله‌ی مستعمل را بی اغماض و برهیزی به کار می‌گرفت؛ ترکیب‌هایی مانند: غوغای دیو، سرخی شفق، نغمه‌ی مسنازه‌ی پرستوها، دل آتشین، فرشته‌ی خشم و از این دست، بی شمار. چنان‌که با نگاهی به مجموعه‌ی کارهای زاله می‌توان دریافت، اصل - و با احتیاط می‌گوییم: همه چیز - برای زاله، محتوای کار، و مضون سخنش بود. زاله از یادگارهای میدان جنگ «هنر برای هنر یا هنر برای مردم» بود. جنگی که دوره اش در همان آغاز جنگ سرد، به پایان رسیده بود و به قول اسماعیل خوبی، به نفع هر دو سو، مغلوبه شده بود! زاله، اما، همچنان در این میدان بی حریف، پیکار می‌کرد.

این بود ظلمی که زاله در حق خود می‌کرد. و ظلمی که اهل قلم ما به زاله کرد، نقد نکردن او بود. شعر زاله، هیچگاه، موضوع نقد جدی، قرار نگرفت؛ و بنابراین، هیچگاه زاله در خلوت خود با اندیشه‌ی انتقادی بی درباره‌ی شعرهایش، در نیفتاد و به انتقادی جدی از شعرهایش نیندیشید.

این، ظلمی سنت که بیش و کم بر همه‌ی اهل جدی هنر ما اعمال می‌شود. ظلمی که البته ناشی از ضعف نقد و جایگاه نقد در جامعه‌ی روشنفکری و در میان اهل قلم ماست؛ چه از منظر باورها و چه در حوزه‌ی توانمندیها.

لندن - ۱۳ آذر ۱۳۸۶
www.mchdifalahati.com

بازگشت به صفحه‌ی نخست

TIMES ONLINE

NEWS BUSINESS SPORT LIFE & STYLE ARTS & ENTERTAINMENT

COLUMNISTS LETTERS THE PAPER BLOGS CARTOON PHOTO REAL DIRECTORY

Where am I? Home Comment Obituaries

From The Times
December 18, 2007

Jaleh Esfahani

Iranian poet and activist whose rich and prolific output across sixty years of exile told of veils, walls and the unheard voices of women

Jaleh Esfahani spent most of her life in exile from her native Iran, but she became one of the most prolific and active voices in Iranian literature. For six decades, first in the Soviet Union and most recently in Britain, she won respect for her heart-felt but controlled verses on exile, happiness and hope.

Jaleh Esfahani was born in Esfahan, Iran, in 1921. From early childhood, she had a natural talent for poetry. She published her first book of poetry at 23. In 1946, when the first congress of Iranian poets and writers was convened in Tehran, Esfahani was the only woman, and she recited a piece in front of an audience of 2,000.

Her literary activities in Iran were cut short after she married a young army officer, Shams-al-din Badie, who was an opponent of the Pahlavi regime and suffered persecution for his political views. The couple fled to the Soviet Union in 1947. Initially they settled in Baku, where Esfahani learnt Azeri and graduated from Azerbaijan State University with a BA. Later, in Moscow, she learnt Russian and got her PhD in Persian literature from Lomonosov University. For many years she worked at the Maxim Gorky International Academy of Literature. In 1981, amid the turmoil of revolution, she returned to Iran, but two years later she came to London, where she remained until her death.

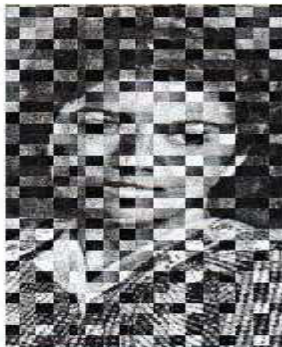
During her stay in Russia, Esfahani was known as the sole female face of Persian literature. She often travelled to Tajikistan and Afghanistan and other Middle Asian countries to attend congresses and conferences and presented numerous talks and papers to promote, encourage and highlight the importance of literary co-operation among the Farsi-speaking peoples.

Poetry was Esfahani's first love. She published more than 20 volumes of poetry, most of which had been translated into Russian and various European and other Asian languages. She also translated the works of many Azari poets of the early 20th century into Farsi. Her autobiography *The Shadow of Years* was published in 2000.

In 2000 the first English translation of a selection of Esfahani's poetry was carried out by her friend, Rouhi Sanfilii, and published by Shiraz Press under the title *Migrating Birds*.

Esfahani was an artist unconstrained by boundaries or country, whose work painted the rich variety of life. "I am! Therefore, I think! My thoughts are sometimes simple, sometimes deep. I am the commander of / my own will, / I strive, I write and read / the inscriptions of / empowerment / letter by letter, line by line."

Esfahani spoke out against the tyrants and oppressors who have ruled her country for so long, but for her, humanism was not confined to a particular country. She dedicated a substantial part



From the Times archive
Select

OBITUARIES



Get obituaries delivered daily
Find out how to get the latest obituaries as soon as they're written



Literary greats
Obituaries for outstanding authors from The Times archive

OBITUARIES



Great escapes
Wartime escape stories from obituaries in The Times archive

OBITUARIES



Stage and screen obituaries
Ingrid Bergman, Mke Reed and Marcel Marceau

OBITUARIES



'The full-back was Tina Turner'
He looked fantastic in his high heels and stockings. By Tony Greenhalgh

OUR PAPERS AUDIO / VIDEO CLASSIFIED

Sponsored by Live Search

SHOP MY PROFILE SITE

MOST READ MOST COMMENTED MOST CURIOUS

TODAY

- Top players paid £4,000 each for...
- Car thief has a swift change of heart after...
- Conny Evans questioned over Man United rape...
- The shortest showbiz marriages...

FOCUS ZONE



Entrepreneur Challenge
The entries were outstanding and we have now revealed the overall winner of the £25m Entrepreneur Challenge

- Modern Day Business
- Celebrate Sydney's Summer
- Business Podcast
- Love Lager
- Britain's Best Kept Secrets

- Wine & Dine
- The Grade Your World
- New Horizons
- Pink Tank Football
- Business Travel

QUICKLINKS

SU DOKU



Su Doku
Travel

Now Interactive

Love Sudoku? Play our brand new interactive game! with added functionality and daily prizes

Driving Podcasts

Career & Jobs Photo Galleries

One of the heavens

Alpha Murray on Kate who has died of brain cancer



EXCLUSIVE OFFER

Chocolate Heaven
Selected by The Times food editor, Tony Turnbull



CLASSIFIEDS

- CARS
- JOBS
- PROPERTY
- TRAVEL

of her work to liberty and free thinking.

Ver's walls and the unheard voices of confined women all have a strong presence in her work, which speaks also of movement, turmoil and the corresponding drive to sail away from it. Estahani was often called the poet of hope, and that emotion is in abundance in her work. Her verses are suffused by love and the joy of life is the centre stage.

"To be joyous is an art, / should other hearts beat with the drum of happiness' inspired by us/ life would be a unique scene of art."

Jaleh Estahani is survived by her two sons.

Jaleh Estahani, Iranian poet, was born in 1921. She died on November 29, 2007, aged 86



Sporting greats obituaries

Colin McRae, Ian Portfield and Bob Woolmer

Lives Remembered

John Crook, Andrew Fairbairn, Vernon Scannell and Major-General Lord Michael Fitzalan-Howard

Lives in Brief: Bobby Moore, Tony Chapman, Murray Martin, Bernard Kwakye

CARS

Ferrari F430 Spider
2007/57
£149,500
North West England

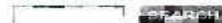
Mercedes-Benz E320 CDI
2003/53
£17,995
South East England

Rolls-Royce Phantom LHD
2004/04
£135,000 + VAT
South East England

Car Insurance
Great car insurance deals online

Search for more cars and bikes

Search Ad Reference:



HAVE YOUR SAY

HIDE THE FORM

Your View

1000 characters left

* Name

* Email

* Town / City

* Country / State

* Required Field

Remember me

Terms and conditions

Submit

PRINT

EMAIL

POST TO RELIGIOUS

POST TO NEWSLINE

POST TO MANGO

POST TO DISQ

ALSO IN OBITUARIES

Lieutenant-Colonel Richard Mayfield
Leslie Porch
Lives Remembered: Tatsuzo Shimada

ALSO IN COMMENT

Charities and the law
Tea lovers and toy stores: you never forget your first Noel
Ablus

OBITUARIES



Great Victorian Lives

Read brief extracts from The Times obituaries collected in a new book



Great Lives

Read brief extracts from The Times obituaries

FAITH



Religion

For latest faith news, opinion, Credo and Sunday worship

THE REGISTER



Announcements

Search The Times Births, Deaths & Marriage announcements

Gulf Hurricane Relief

Help Support Health Clinics
Providing Critical Aid to Evacuees.

www.DirectRelief.org

Public Service Ads by Google

Where am I? Home Comment **Obituaries**

CONTACT US | BACK TO TOP

NEWS | COMMENT | BUSINESS | SPORT | LIFE & STYLE | ARTS & ENTERTAINMENT

Sponsored by Live Search

THE TIMES

Contact our advertising team for advertising and sponsorship in Times Online, The Times and The Sunday Times.

© Copyright 2007 Times Newspapers Ltd.

This content provided on Times Newspapers' standard Terms and Conditions. Please read our Privacy Policy. To inquire about a license to reproduce material from Times Online, The Times or The Sunday Times, click here. This website is published by a member of the News International Group. News International Limited, 1 Virginia St, London E9 5JY, is the holding company for News International group and is registered in England no B1701. VAT number GB 243 8594 69.

-----Inline Message Follows-----

- [Jump to content \[a\]](#)
- [Jump to site navigation \[a\]](#)
- [Jump to search \[f\]](#)
- [Terms and conditions \[8\]](#)
- [Sign in](#)
- [Register](#)
- [Text Jargon](#)
- [smaller](#)

[guardian.co.uk](#)

Search: guardian.co.uk

- [News](#)
- [Sport](#)
- [Comment](#)
- [Culture](#)
- [Business](#)
- [Money](#)
- [Life & style](#)
- [Travel](#)
- [Environment](#)
- [Homes](#)
- [Video](#)
- [Jobs](#)
- [A-Z](#)
- [Culture](#)
- [Obituary](#)

Obituary

Jaleh Mohajer-Esfahani

Leading light of the modernist movement in Persian poetry

- [Ahmad Karimi-Hakkak](#)
- [The Guardian](#)
- [Tuesday January 8 2008](#)

Jaleh Mohajer-Esfahani, who has died aged 86, was perhaps the last survivor of the 1946 intellectual gathering that launched the modernist movement in Persian poetry. The First Congress of Iran's Writers and Poets provided a springboard for a new generation of Iran's writers, inspired by the surrealist, free verse and modernist movements in France and the powerful wave of socialist ideals.

Jaleh, who was a student of Persian literature at Tehran University at the time, was one of only a handful of women participants in the 100-strong assembly. She had just published her first collection of poetry, titled *Golha-ye Khodra* (Wild Flowers), and embodied much promise as a poet and a breath of fresh air in the traditionally patriarchal gathering.

Two years later, when the pro-Soviet Tudeh party of Iran was declared illegal after an assassination attempt on Shah Muhammad Reza Pahlavi, Jaleh and her husband Shamseddin Ebad-Tabrizi had to leave Iran clandestinely. The couple settled in Baku, the capital city of the Soviet republic of Azerbaijan, until 1954. There, Jaleh gave birth to her two sons, named Azeri and Russian, and graduated from the state university.

The family moved to Moscow in 1954, where she received her doctorate in Persian language and literature from Lomonosov state university. Predictably, the experience of a rootlessness had begun to seep through Jaleh's mid-career compositions; indeed, this theme came to dominate almost all her work. She began to see natural objects as harbingers of good news from home, traits as recalling moments that ended in separation, and asking itself poetically if they, too, had experienced being severed from their beloved home towns. She internalised beauty, movement, change, ever aware of mind as if they, too, might leave her in a fleeting instant.

Inspired by socialist ideals inculcated by the Soviet Union, Jaleh's poetry took on a melancholic yet sure-footed flavour that distinguished it from the work of her peers and sets it apart from that of the later generations of Iranian exiles and expatriates. At least three collections of Jaleh's poems, *Zandeh Roud* (Life-Giving River, 1965), *Keshi-ye Kabud* (The Green Vessel, 1978), and *Nashe-e Jahan* (Image of the World, 1980) featured both nostalgia and hope.

Jaleh spent almost two decades as a literary scholar at the Maxim Gorky Literature Institute in Moscow, teaching Persian and compiling at least four research projects on various poets and different aspects of modern Persian poetry; most significant among these is a study of the evolution of modernist poetics in Iran, Afghanistan and Tajikistan.

The advent of the Islamic revolution breathed new hope into her life and, after some hesitation, the family returned to Iran in 1980. There, in her absence, Farid Zadeh-Khanlari, perhaps the most prominent literary figure of the 1950s and 60s, had published several of her poems in his journal *Sokhan*, and there Zadeh-Rad had made a brief appearance before being banned by state censorship apparatus. A few remembered the shy young woman who had left over 30 years before, many did not. Jaleh had to make her mark again, and she did, by getting in touch with her old comrades and making new contacts, by participating in post-revolution gatherings of literary intellectuals, and by publishing a selection of her poems under the title *Agar Hezar Qalam Dashtam* (If I Had a Thousand Pens) in 1981.

Alas, this was to be the poet's only work to be published in her homeland. Only a year later, the Tudeh party of Iran, in which she and her husband were members, was once again declared illegal, this time by the Islamic republican state that had succeeded the monarchy. Reluctantly the family emigrated again, this time to London. The last 25 years formed a time of relative peace and quiet in Jaleh's life and an opportunity for her to devote herself to writing poetry. The result was more than 10 volumes of original poetry, selections from her previous compositions, overseeing translations of her work into English and other languages, and the drafting of a biographic work entitled *Sayeh-ye Salha* (Shadows of the Years).

In the poems of this last period, we see the mature poet reflecting on her life with a mixture of sad satisfaction and restrained regret, as if she knew that she would have been a far more central literary figure if only she had been able to live out her life in her homeland. Yet much of the relevance of her work to younger Persian poets and readers resides in giving expression to experiences which they may find difficult to express in a poetic idiom befitting the dazzling aesthetic tradition of which Jaleh seems to constitute a fleeting afterglow. She is survived by her two sons, Mehdiad and Bijan. Her husband predeceased her.

Jaleh spent almost two decades as a literary scholar at the Maxim Gorky Literature Institute in Moscow, teaching Persian and completing at least four research projects on various poets and different aspects of modern Persian poetry; most significant among these is a study of the evolution of modernist poetics in Iran, Afghanistan and Tajikistan.

The advent of the Iranian revolution breathed new hope into her life and, after some hesitation, the family returned to Iran in 1980. There, in her absence, Parviz Natch-Khanlou, perhaps the most prominent literary figure of the 1950s and 60s, had published several of her poems in his journal *Sokhan*, and there *Zandeh-Rud* had made a brief appearance before being banned by state censorship apparatus. A few remembered the shy young woman who had left over 30 years before, many did not. Jaleh had to make her mark again, and she did, by getting in touch with her old comrades and making new contacts, by participating in post-revolution gatherings of literary intellectuals, and by publishing a selection of her poems under the title of *Agar Mozar Qalam Dashlam* (If I Had a Thousand Pens) in 1981.

Alas, this was to be the poet's only work to be published in her homeland. Only a year later, the Islamic party of Iran, in which she and her husband were members, was once again declared illegal, this time by the Islamic republican state that had succeeded the monarchy. Reluctantly the family emigrated again, this time to London. The last 25 years formed a time of calm peace and quiet in Jaleh's life and an opportunity for her to devote herself to writing poetry. The result was more than 10 volumes of original poetry, selections from her previous compositions, overseeing translations of her work into English and other languages, and the drafting of a biographic work entitled *Sayeh-ye Salha* (Shadows of the Years).

In the poems of this last period, we see the mature poet reflecting on her life with a mixture of sad satisfaction and restrained regret, as if she knew that she would have been a far more central literary figure if only she had been able to live out her life in her homeland. Yet much of the relevance of her work to younger Persian poets and readers resides in giving expression to experiences which they may find difficult to express in a poetic idiom fitting the dazzling aesthetic tradition of which Jaleh seems to constitute a fleeting afterglow. She is survived by her two sons, Mehرداد and Bijan. Her husband predeceased her.

- Jaleh Mohajer-Esfahani, poet, born 1921, died November 29 2007

About this article

Close

Obituary: Jaleh Mohajer-Esfahani

This article appeared in [the Guardian](#) on [Monday January 08 2008](#) on page 33 of the [Obituaries](#) section. It was last updated at 23:55 on January 07 2008.

-  [Printable version](#)
-  [Send to a friend](#)
-  [Share](#)
-  [Cite](#)
-  [Comments](#)
-  [Larger/smaller](#)

Share

Close

-  [Digg](#)
-  [reddit](#)
-  [Google Bookmarks](#)
-  [Yahoo! My Web](#)
-  [del.icio.us](#)
-  [StumbleUpon](#)
-  [Newsvine](#)
-  [Blogspot](#)
-  [Flickr](#)
-  [BlackList](#)

Email

Close

Recipient's email address

Your name

Add a note (optional)

Contact us

Close

-  [Contact the Books editor](#)
books.editor@guardianinfrastructure.co.uk
-  [Report errors or inaccuracies](#): feedback@guardian.co.uk
-  [Letters for publication](#) should be sent to: letters@guardian.co.uk
-  [If you need help using the site](#): userhelp@guardian.co.uk
-  [Call the main Guardian and Observer switchboard](#):
44 (0)20 7278 2332
-  [Advertising guide](#)
-  [License buy our content](#)

با یاد ژاله اصفهانی
شاعر امید



می پرسی از من اهل کجایم؟

می پرسی از من اهل کجایم؟ ...
من کوتی ام - من دوره گردم
پرورده آفتاب و دردم
بر نقشه دنیا نظر کن
با یک نظر از مرز کشورها گذر کن
بی شک، نیایی سرزمینی
کناجا نیاشد در پیر هم میهن من:
این یک برای لقمه ای نان از پی کار
و آن یک برای کار آزادی و بیکار
این یک ز ترس جان، یکی از بیم زندان
از میهن من، باشد گریزان
از کشوری که
چادو گر اهریمنی کرده تلمش ...

روح پریش خوابگردم
شب های مهتاب، در عالم خواب
بر صخره های بی گران آرزوها رهنوردم.

با پرسش اهل کجایی
کردی مرا بیدار ازین خواب طلایی
افتادم از بام بلند آرزوها
در پای دیوار حقیقت

می پرسی از من اهل کجایم؟
از سرزمین فقر و ثروت
از دامن پر سبزه البرز کوهم.
از ساحل زاینده رود پر شکوهم.
از کاخ های باستان تخت چمشید.

می پرسی از من اهل کجایم؟
از سرزمین شعر و عشق و افتابم،
از کشور بیکار و امید و عذابم.
از سنگر قربانیان انقلابم.

در انتظار، تشنه سوز چشم هایم
می دانی اکنون اهل کجایم؟

گلنگر توپان

بازگشت به

۱۳۸۸

۱۳۸۸

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

روزگار

۱۳۸۸

گلنگر توپان

تیر و در باد

فران ۱۳۸۸

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

با یاد ژاله اصفهانی شاعر امید



نه برکه، نه رود

مرا بسوزانید
و خاکستر مرا
بر آب های زهای دریا بر افشانید
نه در برکه،
نه در رود
که خمسته شدم از گرانه های
سنگواره
و از مرزهای مسدود.

به بیانت روی خاکت ژاله جان صد لاله می کارم
به سوگ مرگ غمناکت ز دیده ژاله می بارم

مسعود عطایی

گیاه وحشی کوهم، نه لاله ی گلدان

ژاله سلطانی

تیرماه ۱۳۲۵ در انجمن فرهنگی ایران و شوروی و در کنگره نویسندگان و شاعران، با پرنده ی مهاجری که خود را از سرزمین شعر و عشق و افتاب و کشور پیکار و امید و عذاب و از سنگر قربانیان انقلاب می دانست و چشمهایش در انتظاری تشنه می سوخت ... هم در این انتظار، چشم از جهان فرو بست آشنا شدم.

ما هر دو، از جوان ترین ایام زندگی به خانواده ای پیوستیم که نان و فرهنگ و آزادی را برای همه می خواست و پیوند دوستی ما از تیرماه ۱۳۲۵ در کنگره نویسندگان و شاعران بسته شد که او جوان ترین شاعر شرکت کننده در آن کنگره بود و من چند سالی از او جوان تر، شاهد بزرگترین رویداد فرهنگی مملکت بودم که ملک الشعراء بهار وزیر فرهنگ وقت و علی اصغر حکمت، صادق هدایت، علی اکبر دهخدا، دکتر پرویز ناتل خانلری، احسان طبری، نیما یوشیج، عبدالحسین نوشین و بسیاری دیگر از بزرگان شعر و ادب ایران را گرد آورده بود ... مجلسی که دیگر هرگز و هیچوقت نظیری نداشت و نمی توانست داشته باشد.

این پیوند دوستی تا پرواز او به ابدیت ادامه داشت و در جای جای دنیا، مسکو، تاجیکستان و هر جا که کولی دوره گرد ما همراه بدیع که انسانی براساسی بدیع و دوست داشتگی بود، خانه و کاشانه ای می آراست، دیدارها صورت می پذیرفت و مهریاتیهای دوستی، سرمای غربت و آوارگی را تحمل پذیر می ساخت و او در پناه شعر بلندش و آرزوهایش که هرگز به نا امیدی نیالود، چراغ روشن راهنمای ما می شد.

او، در راه ایند آلهایی که داشتیم، به اندازه ی مجموع سالهای بسیاری از ما، دور از وطن به سر برد و شعرش در تاجیکستان و جمهوری های فارسی زبان اتحاد جماهیر شوروی سابق، بیشتر رواج داشت تا در میان هموطنان خودش.

«فتاح آدینه» آهنگ ساز بنام تاجیک، بر روی منظومه ی پرستو از او، آهنگی ساخت که در محل اپرا باله صدرالذین عینی شهر دوخته اجرا شد و با استقبال فراوان روبرو گشت. مجموعه ی سروده های او راه انتشارات «دانش» مسکو منتشر ساخت.

برگردان شعرهای ژاله به زبانهای روسی، آذری و ازبکی در سیزده مجموعه به چاپ رسیده که آهنگ سازان بر اساس آنها موسیقی ساخته اند و پژوهشگران نقد و رساله نوشته اند.

ولی ژاله ی ما در همه جا و همه حال با ایران بود و ایران در او بود و با او بود...

او وقتی «رونگرد» را در گرجستان و یا رود «ورزاب» را در تاجیکستان می دید، شعری می سرود که از «زنده رود» یاد کند و یا وقتی که پُل «کارل» را بر روی دانوب در پراگ می دید، شعری می سرود به نام «پُل خواجو».

شاعران نو پرداز تاجیکستان می گفتند: «... ابوالقاسم لاهوتی، ادبیات مشروطه ایران را به تاجیکستان آورد و ژاله، شعر تو را ...» ژاله را از زبان خود ژاله بشنویم:

«... من (چه بگویم) را بر (چگونه بگویم) ترجیح می دهم. آنقدر غرق اصل مسئله های شگفت زندگی می شوم که به جای جستجوی تصویرهای تازه و ترکیب های نو، سراسیمه به بیان آن چه وجود دارد و اتفاق می افتد می پردازم ... شاید این مورد پسند همه ی پیروان شعر قنار و هنر ناب نباشد، اما همین است که هست ...»

من خودم را با خواننده ای که در برابرم نشسته بسیار نزدیک احساس می کنم، تا حد بیگانگی ... از او هیچ چیز پنهان نمی کنم ... با او مشورت و درد دل می کنم. گاهی سر او فریاد می زدم که:

چرا عاشقان وطن من همچون من به هجرت های جانکاه تن می دهند؟! ... چرا جهان ما پر از جنگ و جنایت و گرسنگی و اسارت است؟! ... چرا انسان ها و اندیشه های والایشان را می کشند؟! ... چرا زمین زیبا را با آب و هوایش، با کوه و دریايش و با پرند ه ها و گلهايش، که به ما نور و سرور و نیرو می بخشند، ویران می کنند؟! ... و از او می پرسم پاسخ ما به این پرسشها چیست؟! ...»

عمر دراز، همراه گرفتاری های دیگرش، این درد را نیز با خود دارد که امیدوار، شاهد پرواز دوستان و عزیزان می شود و مرتبه خوان دوستی ها:

طومار درد و داغ عزیزان رفته است
این مهلتی که عمر دراز است نلم او
آنچه را که نوشتم، هرگز گویای فریادهای خاموشی که در دل دارم نیست. فقط باید بنویسم
مجله ی کاوه یکی از یاوران و همکاران صمیم و مؤثر خود را و من یکی از دوستان کم نظیرم را از دست داده ایم و درد و آه این فقدان با ما هست و خواهد بود.

به فرزندان هنرمند و صاحب فضیلت او و همه ی بستگان و وابستگانش و جامعه ی شعر و ادب ایران تسلیت می گویم و برای ژاله، آسایش جاوداتی آرزو دارم.

محمد عاصمی آذر ماه ۱۳۸۶ - دسامبر ۲۰۰۷





شاعری که می ماند

محمود خوشنام

« سال ها شهاب وار می گریزند، اما سایه آنها همیشه با ما و برجاست. هیچکس از غروب، از فرو نشستن خورشید زندگی خود چیزی نگفته است. زیرا « ان را که خیر شد، خیری یاز نیامد » شاید هم خبری در کار نیست! این « هستاتند » که از غروب « نیستان » و نقش آنها در سایه سال ها، می گویند ... »

(از پیشگفتار، « سایه سال ها »)

ولی هیچ نیازی نبود که « ژاله » نیز به جمع « نیستان » بپیوندد تا بتوان از نقش او در استواری شعر پایداری در ایران سخن به میان آورد. از همان سال ۱۳۲۴ که « گل های خود رو » نخستین مجموعه شعر ژاله بر آمد، نیز هوشان جامعه ادبی دریافتند که شاعر جوانی از « جنس دیگر » در حال بر آمدن است. شاعری با رگه هایی پر خون از شعر مشروطیت. سال بعد رویداد بزرگ دیگری چهره او را برجسته تر ساخت. در نخستین « کنگره نویسندگان ایران »، او جوان ترین شاعره ای بود که در برابر بزرگانی چون بهار و پورداوود و فروزانفر و همایی و ... مجال جلوه گری پیدا کرده بود. ژاله شعر انتخابی خود را که رگه های اعتراضی داشت نتوانست بخواند و شعر دیگری را جایگزین آن ساخت. ولی همان حضورش در کنگره ی « بزرگان » راه آینده شاعری او را هموار ساخت. شعری که ناخوانده ماند، برگ شناسایی شاعره ای بود که پای در جای پای « عارف » و « عشقی » می گذاشت. شعری که گویا تا ابداد در وصف الحال مانست!:

فکنده منظر این ملک انتم بر جان

که درد این همه بیخکت، کی شود درمان

چرا نباید شاداب باشد این بستان؟ ...

جوهر انسانی اخلاقی این اندیشه ساده، در تمام سال هایی که اینک به بنیه پیوسته است، تا دم مرگ حتی - در شعر ژاله جریان داشته است. گاه چون جویباری زمزمه گر و گاه در برابر رویدادهای مهیب چون نریایی پر خاشجور. همین جاثمیه اعتراضی است که سرانجام کار دست شاعر داد و شخصت سال آوارگی و سرگردانی در غربت را برایش به ارمغان آورد. ولی همان نیز هست که او را در برابر دشواری های زندگی در غربت سرپا نگاه می داشت و شعرش را تأثیر گذارتر می ساخت. « ژاله » گفتیم که شاعری از « جنس دیگر » بود. سخت و سرسخت و امیدوار. « سرنوشت » را هم به مبارزه می طلبید:

فلک تدیده، خدا هم که خم شد دست سرم

گر تو سنگ سرشتی، من از تو سنگ ترم

خراب گشت دلم از خرابی وطنم

از این مناظر غم خیز در شگفتم من

چرا نباید، خوشبخت باشد این ملت

چرا نباید، خوشبخت باشد این ملت

- نزدیکی با اندیشه های آرمانگرایانه و شاعران آرمانگرا، شعر ژاله را - به ویژه شعرهای دوره جوانی او را - برخوردار از رگه های انقلابی ساخته است. می خواست « قرشته عصیان و خشم » شود تا « سکوت و صبر خم الوده غلامان » را از میان بردارد. می خواست به « کوی برده فروشان » می رفت تا به گوش « حلقه به گوشان » سرودی می خواند و آنها را به « قیام آزادی » بر می انگیزد. دلش می خواست هزار زبان می داشت تا به « خلق های گرفتار ظلم » می گفت به « ریشه های اسارت » خود تیشه بزند و « انتقام آزادی » را از آزادی کشان بگیرد:

- « اگر هزار قلم داشتیم/ هزار خامه که هر یک هزار معجزه داشت/ هزار مرتبه هر روز می نوشتیم من/ حماسه ای و سرودی به نام آزادی .../ هزار سال دگر گز ز خاک بر خیزم/ به عصر خویش فرستم، سلام آزادی! ... »

* ژاله به گفته ی خودش نماینده نسلی بود که با « رویاهای رنگین » و با « اسب های ورم کرده » به میدان پیکار در آمده بودند. سبب این پیکار، ناهنجاری های اجتماعی - سیاسی بود و هدف آن برانگیختن توده ها برای پیوستن به صف مبارزان. برانگیختن نیز زبان ویژه خود را می طلبید. همه شاعران آرمانگرا، کمابیش از چنین زبانی بهره می گیرند. زبانی است ساده و همه فهم و در عین حال تند و سرکش و کوبنده. تفاوتی که میان زبان ژاله با زبان هم اندیشان او می توان یافت در چاشنی عاصفه زنده اوست و همین چاشنی است که در تند و تیزترین شعرهای اعتراضی او، رقت و ملایمتی تاثیر گذار پدید می آورد.

گمان می کنیم ژاله نخستین شاعره ای باشد که به این گونه اندیشه و زبان روی آورده است. زبان دیگر در آن روزگار، روزگار جوانی او، غالباً عاشقانه می سرودند و اندکی از آنان نیز که پای در عرصه « اجتماعات » می نهادند بر پشتوانه های اخلاقی تکیه داشتند و نه بر اندیشه های آرمانی. ژاله اگر چه در سال های پایانی زندگی در ارمان سازمانی خود گرفتار تردیدهایی شده بود ولی به جوهر انسانی آن همچنان وفادار مانده بود.

خود می نویسد: « انقلاب ۱۳۵۷ ایران و پیامدهای آن از یک سو و تحولات شگفتی آور ناگهانی در ساختار سوسیالیسم جهانی - به ویژه اتحاد شوروی - از سوی دیگر او را بر آن داشته که در حال حاضر در حاشیه چراها و چگونه ها گذر کند. نه در متن! ... »

- « زلزله ای بی امان فراگرفته جهان را/ قلعه های تاریک متروک/ یکی یکی فرو می ریزند/ روزها آنقدر بلند می شوند/ تا به سال های توری بپیوندند/ و ما همچنان/ در پستوی کهنه سرنوشت خویش/ قصه هزار و یک شب می خوانیم! ... »

آخرین گفتگو

* در باره ژاله اصفهانی و شعر او تا کنون چند بار صحبت کرده ایم. اینک در گرامیباشت یاد او تکه هایی از آخرین گفتگوی اختصاصی با او را به نقل می آوریم. پیرمیش ها بیشتر در زمینه وضعیت کنونی ادبیات ایران در برونمرز طرح شده است:

* « ادبیات تبعید یا مهاجرت تنها باز تاب دردهای درونی نویسندهگان و شاعران نیست، بازتاب ارمان ها و آرزوهای آنها نیز هست. کسانی که شب و روز برای پیشرفت بیشتر و همگامی شدن یا جوامع مترقی جهان در تلاشند، برای رسیدن به آزادی و انسانییت.»

* « البته دور بودن از زانگه مادری برای هر کس به ویژه برای شاعر و نویسنده خیلی دشوار است. خود من هم به آن مبتلا بوده ام ... و هستم. اما این دوری فیزیکی، ذهن نویسنده و شاعر را از وطنش جدا نمی کند. امروز گسترش پیوندهای رسانه ای، نویسندگان ما را شب و روز تر جریان مستاوردهای هنری و ادبی - سیاسی و اجتماعی - جامعه ایران قرار می دهد. به همین سبب فاصله های جغرافیایی دیگر سبب غریبه شدن هنرمند با مردم وطنش نمی شود ... »

* « اتفاقاً شاعران و نویسندگان پرونمرزی بیشتر کوشش در به کارگیری درست زبان فارسی دارند. البته ممکن است به سبب دور بودن، بعضی اصطلاحات و ضرب المثل ها را از یاد ببرند ولی در عوض شاید بتوانند برای استفاده از زبان کشور میزبان، معادل های بهتری برای واژه ها پیدا کنند ... »

* « من از کار بُرد واژه « غریب » هیچوقت خوشم نیامده است. انسانی که مجبور می شود به انگیزه « بتوانم مرد به سختی که من این جا زادم » به کشور دیگری برود که راحت بتواند بنویسد و بسراید و بیافریند، در هر جا که باشد « غریب » نیست. ولی البته روی، همیشه به سوی وطن دارد. من غریب را دوست ندارم و باور نمی کنم ... »

* « به نظر من برای بررسی یک اثر هنری نباید « جنسیت » آفریننده آن را مدخلیت داد. مهم معرفت گسترده، انسانیّت و استعداد آفرینشی اوست - خیلی ها فکر می کنند شعر زنانه باید هوس انگیز باشد. یا در باره مسائل زنانه ... من این چیزها را نمی توانم قبول کنم ... شعر باید شعر باشد. یا هست یا نیست. حالا می خواهد سراینده اش مرد باشد یا زن ... »

در پایان از ژاله خواستیم که شعری را که خود می پسندد برایمان بخواند و این است آن شعر: « درخت خشک زمستان/ پر از شکوفه شده/ شگفت نیست اگر من ز تو شگفته شوم/ هزار و یک شب افسانه نگفته شوم/ خوشا شکوه گل سرخ در صحاری سرد/ و مهربانی لبخند در طلاطم درد! ... »

* ژاله اصفهانی، همچنان یا ماست. اگر در « آشپزخانه » خود نیست، « صدایش را و نغمه هایش » را از « پرنندگان دور » می توان شنید و می توان جای بوسه های مهربانانه اش را « بر لب سرخ لاله های بهار » دید. ژاله مردتی نیست. در شعر پایداری زمانه ما زندگی میکند!*



در گوش ناکجای هر آنجا
 جار می زند ژاله:
 - ای آفرینگار!
 وی نفرینگار!
 بازش بستان!
 بردم - گردانم - تانانم
 سرودم اش/ رقصانم ...

* به به و چه چه کاشتند
 پیش پیام.

پریش و یاس برداشتند،
 در قفایم.
 جز کورمو نزانند،
 سرودهایم.

* اکنون که بازم داشتمی -
 نشانندی ام،

در کدام توی
 از لوتوی تھی ات -
 به ایستم؟

بر بال کدام غفلت
 می گسترانی -

بسترم را؟
 به کجا می برند بادهانیت
 خاکسترم را؟

به تیزاب کدام فراموشستان
 می شویند
 اوراق دفترم را

افتاد پرده
 تا بر دارد ژاله
 نعلش امید مزدورش
 حلوی شور زیورش را
 ببرد اینگاه
 تا ناکجای گنبد دوار
 و بیاویزدشان
 در چشم خانه ی سوداگران مساوات
 و بکوبدشان
 با خروشی مغبون
 توی یقلاوی خالق ...

* آری یقلاوی!

نرمست شنیدی بسرم!

نرمست شنیدی دختر!

و نپرس از من

چه گونه بود که خالق هم

می شود مبتلا به یقلاوی

این گونه بود که می بینی

وین گونه هم

که نمی بینی ...

* دور نور « میلیشیا » ست

یمنب است زاده ی آدم

در کشاکش این نوران

می کند تکه تکه خودش را انسان

تا تکه تکه کند

آنصیت باطل را

و براند به زیر صقر

زخمه/ شمار « شبانه ی * » فردا را ...

* - خیال می کنم واژه ی « شبانه » را احتمالاً با گوشه ی چشمی به واژه ی « تکتویات » در زبان فرانسوی، به معنای شعری زاده ی شب، نخستین بار احمد شاملو به کار برده است.



منوچهر ثابتیان

به یاد سراینده « پرندگان مهاجر » و « شاد بودن هنر است »



اکنون که با در گذشت ژاله اصفهانی همه ما دردمند و سوگواریم، این یادداشت کوتاه را برایتان می فرستم که در بر گیرنده ی چند خاطره است.

بی گمان حال که او روی در نقاب خاک کشیده است در سراسر جهان هر جا که سخن سراپایان و شعرشناسان ایرانی می زیند از ژاله و آثار او گفته ها دارند و دفترها خواهند پرداخت و این مختصر یادمان من در این از محام گم خواهد شد. ولی چون پیشینه شناخت من از این شعر بانوی فاخر منحصر به نقش یک ستایشگر نبود، بلکه سالیان دراز به عنوان پزشک و جراح مشاور در خدمت و محرم او بودم به خودم اجازه می دهم که شمه ای از آنچه می دانم را با خوانندگان کاوه در میان گذارم.

بیش از چهار سال پیش که عوارض یک سرطان میزد راه در او پدیدار شد و در زکات او به بیمارستان رفتم و جراح درمان کننده او آقای کارتر در بیمارستان چارین کرامن را از پایگاه شامخ ژاله به عنوان یک شاعر مشهور ایرانی آگاه کردم الحق این جراح برجسته از هیچیک از تدابیر بالینی برای درمان ژاله فرو گذار نکرد. از عمل های مکرر و رادیوتراپی و کاربرد موثر ترین داروهای موجود و ژاله عزیز هم با خویشتن داری و برد باری قابل ستایشی با آلام و اجال خود ساخت و به زندگی ادامه داد.

شعر « دکتر » او را که ضمیمه می کنم خود نشان دهنده این دوره است و حتی به این بنده اکیدا قدغن کرد که راز بیماری مهلک او را حتی با دوستان و ستایشگران نزدیک هم در میان نگذارم و این چنین بود که تا هفته های اخیر که به علت بخش فراگیر سرطان به بخش درمان ناپذیران انتقال یافت کمتر کسی از بیماری درونک و مهلک او خبردار بود.

این شعر بانوی فخر، سراینده دو جامه همواره ماندگار « پرندگان مهاجر » و « شاد بودن هنر است » به معنای دقیق آنچه سروده بود زندگی کرد. بیشتر عمر پربار خود را در مهاجرت اجباری گذراند - همسر گرامیاش « پدیع » که از بزرگواران « چپ » ایران بود حدود سه سال پیش در لندن فوت کرد ولی دو فرزند او بیژن و مهرداد عاشقانه در کنارش بودند - با این که می گفت « زندگی آبی است که در هیچ مثنوی قرار نمی گیرد » ولی همیشه با امید می زیست و همواره به آرمان های سوسیالیستی خود وفادار ماند - دو عنصر آخر شعر معروف او « پیام به ستاره ای که از مدار خود خارج شد » نمودار گویای این آرمان بود که چنین سرود:

ستاره در سفر کائنات روشن باش
به جستواره شاد برابری بشر

شبان تیره چراغ تخیل من باش

بیا اگر چه که بلجاده هزار سال دگر!

اول دسامبر ۲۰۰۷

برای اولین و عزیزترین دکتر مخاطب این شعرم - دوست ارجمندم آقای دکتر منوچهر ثابتیان

با مهر و احترام بسیار ژاله

اهدا به تمامی پزشکان جهان،

هم صدا با « پری کباتوش »

بیانید، بیانید دکتر!

که چشم ام به راه است.

دل و جان و هر تار موی ام

نگاه است،

که از در، در آید دکتر؟

*

به آرامی گوید، با یک تبسم

نویدی ز کشف جدیدی بیارید

شفایی، صفایی، امیدی بیارید دکتر؟

*

چنین است آئین، که انسان

به هنگام بیماری و ناتوانی

خدا را فرا خواند

آری شما را، شما را.

*

نمی خواهد این را پذیرد

که پایان راه است.

به این واژه تلخ، این واقعیت -

به نابودی خویش باور ندارد.

*

بر آن است تا واپسین دم

زمین را

در آغوش گرم اش فشارد.

بماند، بخواند، بداند

چرا « حکره کهنشانی »

مسیاه است؟

*

چه نیک اخترى، برتر از این که

تا زنده هستیم،

امید آفرینیم،

هستی پرستیم، دکتر!

لندن یکم آگوست ۲۰۰۳

پیام به ستاره ای که از مدار خود
خارج شد.

ستاره

قرار کرد ستاره، ز کهکشان خودش

گریخت دختر خود سر، ز خاندان خودش

و با پرده ای آبی تک طلایی بود

پدید و دور شد و دور، از آشیان خودش؟

*

ستاره، ای ستاره، کجا رفتی؟

به بی کرانی کیهان، به ماوراء رفتی

و یا که زد به سرت، در پی خدا رفتی؟

*

ستاره هر چه که خواهی به موج نور

بگو

نیا، نیا، به سرخ زمین، ز دور بگو

که ما به گرد زمین گرم نشست و

کشتاریم

به « انتحاری » و « اشغالگر » گرفتاریم

*

ستاره در سفر کائنات روشن باش

شهان تیره چراغ تخیل من باش

به جشتواره ای شاد برابری بشر

بیا، اگر چه پنجاه هزار سال دگر

لندن بهار ۲۰۰۵



ژاله اصفهانی شاعر ایرانی، با امواج دریا در آمیخت و با روح دریا سرود خواند!

در غروب غم انگیز ۳۰ نوامبر ۲۰۰۷، ژاله، در حالی زندگی را ترک گفت که دستانش در دست بیژن و مهرداد بود و صبا با صدای بلند برایش شعر می خواند و دوستان حاضر در بیمارستان بدورش حلقه زده بودند و پرستاران بیمارستان که طی چند ماه با ژاله از نزدیک آشنا شده و مهر و احترام او را به دل گرفته بودند، آرام می گریستند. خیر درگذشت ژاله به سرعت به همه رسانه ها و دوستان و آشنایان رسید و اذان که در لندن بودند در خانه ژاله گرد آمدند تا هم تسلی بخش بیژن و مهرداد باشند و هم برای مراسم سوزاندن و بزرگداشت ژاله برنامه ریزی مناسب را انجام دهند.

ژاله همواره می گفت:

« چو من بگذرم زین جهان خراب »

بسوزان و خاکسترم را بر آب،

بر افشان به دریا، نه در آب رود

که با روح دریا بخوانم سرود

و چنین بود که مراسم به نشی سپردن ژاله با حضور بسیاری از ایرانیان مقیم لندن و چند رسانه گروهی برگزار شد. دوستان و آشنایان با گذاردن شاخه های گل میخک و رز در تابوت ژاله که هنگام ورود به سالن در اختیارتشان قرار می گرفت با او وداع کردند و مراسم آغاز شد. با صحبت اوری فرنی که از بیعت و پنج سال آشنایی و دوستی با ژاله سخن گفت و سپس دکتر قاسمی با صدایی گرفته و پر درد از ژاله یاد کرد و در بین سخنرانی ها اشعار ژاله با صدای خود او پخش شد و بیژن کلامی چند بیان کرد و برادر سیاوش کسرای، شعری از سیاوش را خواند.

تابوت غرق در گل به آرامی در میان مکتب حضار و نوای بی ایرج اسمی روانه کوره ای شد که به انتظار او شعله می کشید.

مراسم بزرگداشت ژاله در واقع مراسم یاد اوری زندگی طولانی و پر بار ژاله بود که دوستان با گرد اوری مقالات منتشره در رسانه و چاپ پشت جلد آثار ژاله در یک پستر بزرگ، چاپ کتاب کوچکی از آخرین نوشته های ژاله که با عجله تمام در عرض یک هفته با همت همین دوستان آماده شده بود تا مجانی در اختیار حضار قرار گیرد به نام « شکوفه های زمستانی » و اسلاید و عکس های ژاله از دورترین ایام تا آخرین روزها و شعر ژاله با صدای خودش و در پایان موسیقی مهرداد، آن گونه که در خور مقام و شأن ژاله بود آغاز و پایان رسید.

سالن با عکس و پستری های ژاله، گل های ارغوانی و میبید و نور شمع های فراوان تزئین شده بود.

ابتدا حضار به احترام ژاله یک دقیقه سکوت کردند و سپس عزایت قاتی شرح زندگی ژاله و آثار منتشر شده او را خواند. محمود کیانوش در باره شعر ژاله و ویژگی های آن سخن راند و شاداب وجدی بر فراوانی واژه های « امید » در شعر ژاله تاکید کرد و گفت که باید این شعر ژاله را که-

هر کسی تخمه خود خواند و از صحنه زود/ صحنه همواره بچاست ... به/ ژاله همواره بچاست تغییر دهیم. محمود کیانوش همچنین بیار می/ کوتاه/ از پری منصوری، دوست دیرین ژاله را قرائت کرد.

دکتر قاسمی در سخنان خود تاکید کرد که درون مایه شعر ژاله میراث گرانبهای امید است که برای همگان بر جای مانده است. امید به زندگی و شد زیستن و در واقع ژاله تا آخرین روزها، هنوز با امید می زیست و به اطرافیان دلداری می داد.

سپس پیام دکتر محمد عاضمی شاعر و نویسنده مقیم آلمان قرائت شد که در آن آمده بود که «من و ژاله در جوانی به خانواده ای پیوستیم که نان و آزادی را برای همه می خواست و دوستی ما تا آخرین روزهای حیات ژاله ادامه داشت. ژاله همیشه به یاد ایران بود و به هر کجا که سفری می کرد یاد ایران در دلش زنده می شد.»

روح انگیز شیروانی پور، دوست دیرین ژاله از توانایی ژاله در برقراری دوستی و رابطه، نحوه لباس پوشیدن و نظم و ترتیب ژاله سخن راند. پیام انجمن فرهنگی «چهره ایرانی وین»، پیام سمینر بهداشتی از تهران با صدای خود او، پیام انجمن سخن، گل رخسار از تاجیکستان و شاعر دیگر تاجیکی با ویدیوی خود آنها، پیام میرزا آقا حسگری (مانی) در خلال برنامه قرائت شد و به نمایش در آمد. فاطمی خرسندی پیام هادی خرسندی را همراه با شعری از وی قرائت کرد. پیام شیرین رضویان دوست و شاگرد دیرین ژاله قرائت شده، پیام دوستان افغان و بویژه رئیس دانشگاه کابل قرائت شد. اسماعیل خوبی بیاتیه کاتون نویسندگان ایران در تبعید را خواند که آمده بود «کهن ترین سخت نیمايي، پیگیرترین چهره شعر مردم گرای امروزین ایران، اسیدوارترین شاعر روزگار ما نیز به نیما پوشیج، شهریار، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، فریدون توللی، نادر نادر پور، متوجهر اتشی، نصرت رحمانی، فریدون مشیری و دیگر جاودانگان شعر نو گرای ما پیوست.

روحي شفيعي دوست و مترجم تعدادی از اشعار ژاله به زبان انگلیسی در سخنانی اظهار داشت که ژاله از مقدمه انگلیسی کتاب «Migrating Birds» بسیار خوشش می آمد و آنرا بهترین تصویر از خود می دانست و از روحی خواسته بود که آن مقدمه را به فارسی برگرداند. وی این برگردان را در بیمارستان برای ژاله خواند و او با لبخند گفت: «فارسی اش از انگلیسی بهتر است». روحی شفيعي بخشی از آن مقدمه را برای حضار خواند: ژاله نقاش زندگی بود، هنرمندی و زای مرزهای جغرافیایی. شعر ژاله مجموعه ای از مفاهیم است: مهاجرت، طبیعت، انسان ها، دیکتاتورها، ژاله اما از آزادی و آزاد زیستن، حجاب و دیوارها، زنان پوشیده در نقاب، سایه ها و حصارها بسیار سخن رانده است. و در پایان از خوانندگان خواست تا خود بگویند ژاله اصفهانی که بود:

پرتده ای زنجیر شده بر زمین
 رودی خروشان در طول زمان
 زنی بر فراز صخره دریایی
 پیکری نیمه انسان
 نیمه پرنده
 پا در سنگ
 سر بر ستارگان
 رود، جنگل
 جنگل و رود
 و یا دریا، دریا
 و نه رود.

مراسم یا موسیقی مهرداد فرزند ژاله و صدای پروین کاکس پایان یافت.

روحي شفيعي - لندن



فروغی بسطای
 سحر خند:

مگر تو از چید خارا که جدارد
 گنج نوقت برد ما را که جدارد
 با همه حسرت و شوم چو شمشیر
 چشم بد روزگار که جدارد
 کام توون یا قوت ز در شمشیر
 کیفتم پوشیایا که جدارد
 بوستون در آن بان که جدارد
 گریه بر خستیا که جدارد
 فصل کسرت با همه توبه و دمیرا
 غیرت با بهار که جدارد

مرا به گریه می آرد

بهارتی

ژاله عزیز:

دفترهایت را نسیم، ترم و آرام ورق بزند. و عطر سروده هایت را در عالم بپراکند و مشام هر پرنده ی مهاجر سر زیر بال گرفته ای را از امید بیاکند. و دل نرزان خسته آهوان سرگردان را که از زخم دندان پلیبترین چنوران، جسته و گریخته اند، آرام و قرار بخشد. و ملتذذت را نیز بهنگام، از نسیم آن نوشدارو بپاشاند.

ای آرزوی گلستانها،

ای تو لطیف ترین شیتم ها،

ای شایسته ی حریر گلبرگهای خوشبوترین گلها.

نقرین بر باد و بد حادثه باد،

که ترا از گلستانت جدا کرد.

چه ها رفته بر تو؟

ای غربت نشین گلخانه های دلگیر.

شانه های خسته ات،

وای منا،

سنگینی دلتنگی غربت را تاب نیاورد.

شیتله در نسیم آویختی و رفتی.

شیتمی ژاله ایست

اما کدامون ژاله، چون تو یگانه ایست؟

بیکر خسته ات،

تعجیر نولونی بر خاک چکیده

و روانت،

در نسیم ها روانه ...

ای نسیم نسیم ها را بهانه

از نقش جهان تا تاب جوی مولیان

بنفشه های وحشی سر در گریبان

ره نشینان رام تواند.

دفتر هایت بانگوانی ماندگار

و همگانیت سوگوار

اما

شیتگلان سختت، چه بیتابانه بیقرارانند.

و بیادت ...

یاد تو ... ایوای من.

ای گیاه وحشی کوه،

نه گرمی و نوازش، که سردی و سختیت.

اما،

مرا به گریه می آرد.



بزرگداشت ژاله اصفهانی

در لندن



ژاله اصفهانی، نویسنده و مترجم ایرانی، در لندن بزرگداشتی برای پاسداشت یاد و خاطره او برگزار شد. مراسم در سالن اجتماعات کالج لندن برگزار شد و به این موضوع اشاره شد. ژاله اصفهانی در روزهای گذشته در لندن درگذشت. مراسم بزرگداشتی در لندن برگزار شد. مراسم در سالن اجتماعات کالج لندن برگزار شد. مراسم در سالن اجتماعات کالج لندن برگزار شد.

ژاله: شاعر شادی و شوق و امید

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

گیاه وحشی کوهم

گیاه وحشی کوهم که در گذشته در تهران زندگی می‌کرد. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

ژاله اصفهانی

ژاله اصفهانی که در گذشته در تهران زندگی می‌کرد. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

ژاله اصفهانی: گیاه وحشی کوهم

ژاله اصفهانی که در گذشته در تهران زندگی می‌کرد. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

موافقت احمدی نژاد با ساخت فیلم خود توسط الیور استون

احمدی نژاد موافقت کرد که فیلم خود توسط الیور استون ساخته شود. این خبر در روزهای گذشته منتشر شد. احمدی نژاد موافقت کرد که فیلم خود توسط الیور استون ساخته شود. این خبر در روزهای گذشته منتشر شد.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فیلم انگلیسی به «پل مک کارتنی»

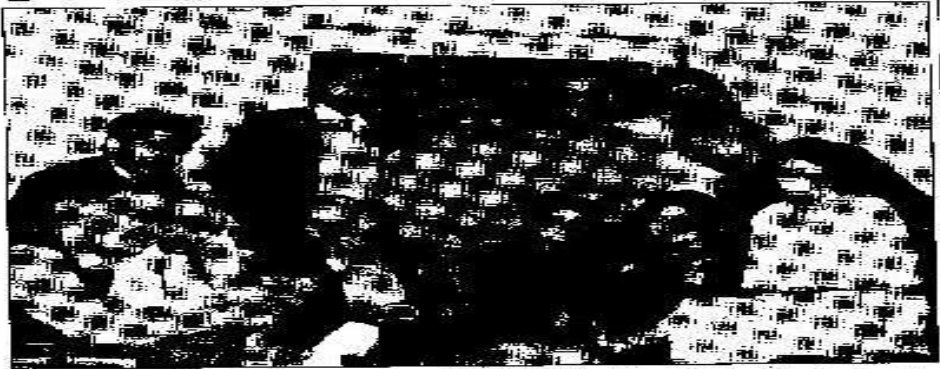
فیلم انگلیسی به «پل مک کارتنی» نام دارد. این فیلم در روزهای گذشته منتشر شد. فیلم انگلیسی به «پل مک کارتنی» نام دارد. این فیلم در روزهای گذشته منتشر شد.

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.

فریدون تنکابنی که دکترای ادبیات دارد و در تهران زندگی می‌کند. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است. او در گذشته در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی کار کرده است.



از راست به چپ: دانشمند نوسین فرزانه و زاده اصفهانی، فاطمه خرسندی، بزرگ علوی، اجرج اشرفی، پرویز اوسیان، سوزوچهر کتبیان، اسماعیل خولی، محمود کیانوش، هادی خرسندی، منشاء آجودانی

شناخت من از شعر باتوی فاخر بیادسراينده «پرنده گان مهاجر» و «شاد بودن هنر است»

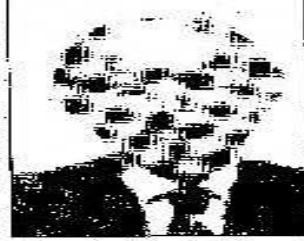
چندین دست آئین که نسل به هنرکام بیماری و ناتوانی بخدا را فرخاند
ری شماره شش
نفس خولقد این را یاد برد
که بیان ره است
به تین واژه کج این و کعبه است
به نابوی خویش باور شاد
پس این است تا درین هم
ز صحن را
هر شوک که این فشار
بماند بخود بیاد
چرا هذره ای که کشانی
سند است
چه تیک اختری به بر تو ای که
تا زنده هستی
لایحه فریبی
هستی برستید کتیا
لندن بهار ۲۰۰۴

بیام به ستاره ای که از منار خود خارج شد

ستاره

قرار کرد ستاره ز که کشان خودش
گریخته دگر خورشید خندان خودش
و یا برده ای این یک تلاقی بود
پریذ و خورشید و دور از کشان خودش؟
ستاره ای ستاره کج کجا رفت
به بی کزونی کجایان به ماوراء رقص
و با که دید ستاره در بی خد رقص؟
ستاره هر چه که خواهی به موج نور
ترا، نوا به سرک زمین ز نور ستاره
کجا ما چه شود زمین گویه کشست و
کشتی
به طاعت خوری و ما خدا را که گرفتاریم
ستاره در سفر کشان روشن باش
شبان تیره چه به تحویل من باش
به جشنی به بی شاد بر بر روی بشر
بیاد اگر چه که شاد هازر سال دگر
والد اصغر افغان
لندن بهار ۲۰۰۵

شوک او را حتی با دوستان و شاگردان نزدیک هم در میان نگذاشت و این چنین بود که تا هفته های اخیر که به علت پیشرفت فزاینده سرطانی به بخش درمان پایتخت انتقال یافت کمتر کسی از بیماری خود آگاه و مهتک و خبردار بود.
این شعر باتوی فاخر سرزیده جو چلمه همیشه منتهای افروزدگان مهاجر در ایران بود هنر است که به متناوب دقیق آنچه سروده بود تهی کرد بیست و شش روز بعد خود را در بیمارستان گیلانی که در تهران قرارگاه است «پرنده گان مهاجر» کند از بزرگان «افروز» ایران بود حدود سه سال پیش در لندن فوت کرد ولی دو روز او «پرنده گان» و روز بعد در مطاوعه هر کدایش بودند در آن که من کفایت «دکتر» این قسمت که در هیچ متنی قرار نمی گیرد و در هیچ نامه ای دیده نمی رسد و همواره به زبان های روسی آلمانی خود و زبان مادر ستاره که اکثر شعر معروف او همین به ستاره ای که زبان به بود که چنین سروده
خستاره در سفر کشان روشن باش -
شبان تیره چه به تحویل من باش؟
به جشنی به بی شاد بر بر روی بشر -
بیاد اگر چه
سوزوچهر کتبیان - اول خستاره ۲۰۰۷



دکتر سوزوچهر کتبیان

هوشمند بسیار عزیز و پوز اصفهانی
آنگون که به فرگشت زاده اصفهانی همه ما در کشت و سوگواری این نامه کوتاه را در وادی او بر پاید هوشی که به تو داده بودم برایت می گزینم چون در بر گرفته چند کلمه دست می کشان حال که در روی در نقاب خاک کشیده است در سر منو چهل هر جا که سخن می رانند و شعر کشان ایرانی می بیند از خانه و آثار و گفته ها غارتند و دفترها خواهند برداشت و این خستاره بیادمان من در این روزهای که خولقد ساد و بی چون همیشه شناخت من از این شعر باتوی فاخر منحصر به بخش یک ستاره کتیا بود. بلکه سلسله هزار به عنوان پزشکی و جراح مشهور در لندن و معجز بود که خود همواره می فهمد که شمس ای را آنچه می نامد را با خوانندگان نیمیوز در میان گذارم.

دانش از چهره بی بی پیشی که بولاریش جنگ سرطانی هر دو راه در او پدیدار شد و در کابل و به بیمارستان رستم و جراح در لندن کشید و آلمانی آثار او در بیمارستان چهرین کدایش را که به یاد مناسبت زاده به عنوان یک شاعر مشهور ایرانی آنگاه گروه قصی این جراح برجسته از هوشی که در کتاب بالایی برای درمان و که فریاد کشان کرد در لندن نامی سکن و رانویزی بی و کار به سوزوچهرین نام وحی موجود و ز که سوزوچهر به چهرین نام بی و برتری قابل ستایشی با نام و اجال خود شناخت و به زندگی ادامه داد خستاره کتیا را که شمس می نامد خود کشی هفتاد این دوره است و هر چه این بنده آنگاه قیض کرد که روز بسیاری

جای اولین و عزیزترین دکتر مخاطب این نامه بود دوست و چمنده افغانی دکتر سوزوچهر کتبیان

با صبر و احترام بسیار زاده نهاد به تماشا پزشکان جهان هر صفا با «پری کتیاوش» زاده اصفهانی

دکتر!

بیاد به کتیا کتیا که چشمم نه راه است دا و جان و هر نام موی ام نگاه است که از چه فرزند دکترا بد از بی کوه با یک دوستی تویدی ز کشف جدیدی در این دنیای هستی صدف بار زنده دکترا

هاله، بزرگ با نور شوره با روح بیخون زلیت و
 بیخ بود. شوره و امید آفریده توانایی و قدرت
 ادامه در انسان مستود و حواره آوازه ایست
 آوری روحی و آزاد بود.

برای دیانت به چه هستی با چشم با نگاه
 می کنم و برآوردن صدایت به دنیا سکوت

OLIMAR DAS ERLEBNIS UND FOTO W. ART & CONCEPT:
 PORTUGAL GUSTAV A. WITTICH

پناه می برم و به خود حرات می دم و سعی می کنم
 از تو بیا حرم و با صدای تو بگویم:

« تو گویی که توانی تمام فرود آری؟ / ننگ
 ندیده خدا هم که خم شدت برم / ذهن کمی مکن
 از سر نوشت سرزدان / که اگر تو ننگ سر رفتی، من
 از تو ننگ برم! »
 مری منهدری کیا تو سر

درختان ایستاده می میرند

از: دکتر علی محمد اربابی

الکساندرو کاخونا نویسنده اسپانیایی کتابی دارد با عنوان (درختان ایستاده می میرند) که در زمان خودش بسیار سرو صدا در کشورهای اسپانیایی زبان به وجود آورد. این کتاب در باره انسانی است که علی رغم تمام مشکلات و موانع زندگی تا پایان عمر سربلند و مقاوم باقی می ماند. ✖

من همیشه وقتی در مجامع و محافل خانم زاله اصفهانی را با آن لبخند امید بخش و روی گشاده می دیدم با مرور ذهنی بر زندگی پر تلاش و پراز حادثه اش او را همان قهرمان داستان (الکساندرو کاخونا) می یافتم.

وقتی شنیدم که او سه سال تمام در اواخر عمرش از بیماری علاج ناپذیر خودش آگاه بوده و هیچگاه این مسئله را با کسی در میان نگذاشته و با همان قدرت روحی همیشگی به فعالیت های اجتماعی و ادبی اش ادامه میداده و چندین بار هم به سفرهای دور رفته است و بخصوص فقط سال آخر بیماری موضوع را به اطلاع فرزنداناش رسانده است احساس احترامم به این هنرمند کم نظیر بیشتر شد.

روان شاد زاله اصفهانی عادت داشت که هنگام قرائت اشعارش - که همیشه هم بدون نوشته و یا نسخه از قبل آماده شده بود - به ایستد و اشعارش را با کمک حافظه بسیار نیرومندش برای حاضران بخواند.

و من حال که هر مدتی است از این جهان رفته بیا د قهرمان کتاب (درختان ایستاده می میرند) می افتم چون براستی زاله اصفهانی ایستاده و سربلند از جهان رفت.

نقل از مجله ۵۸ راه زندگی
✖ کتاب لوکا آگیلس ✖

✖ این کتاب در سال ۱۳۵۶ (ضیال قبل از انقلاب) در ایران بوسیله اشک راست جوانه منتشر شد.
مترجم آن خانم باهره رالغ می باشد.